

پہنکا کہ جب یہ مضمون تازہ کی نظر میں آئی کہ تمام فی اودم مضمون کے ہوتا کہ بعد مرنے کے جب اس عالم شہادت
 پہ نگاہ بند ہوتی ہے پھر اس عالم غیب میں کیا لگتی ہے پتا درود کو کیا عالم ہو جائے گا کہ ہر شہادت و درود اور
 کافیات اعمال اور عزاداری اور دعا اور ہر گز قیامت کی خبریں سب خواہ از اور وضع تمام احادیث اور کتب
 و تفصیل سے واضح اور لائحہ بن کر اس طرح مجسم ظاہر نظر میں آئیں کہ کسی شخص کو ہادیہ پر خدا کا محبت الاسلام
 بوجہ محمد خیر الی علیہ رحمۃ اللہ کے علی مذاقیں الاخبار میں ہی تکاشفات ہی درج ہو گیا ہے کہ بعض لوگ کہے اس
 الم شہادت میں طرح پرنا حال انسان کو نظر آجیاد رانی صورت جس تبت اور کو کفن کی اس طرح ہو گیا اور
 ہر پہلے ہی جن حیرت کتاب ہے کہ جو کہ ان حدیث اور ظاہر سے کسی نشان نہیں ہے یہ سب دیکھنا میں
 ان میں نہیں دیکھتا کہ کوئی انہی ہوں بعد اسکے حال اور سنہ اس کے بعد حال ہر شہادت اور جمال عرف و دنیاوی اور کمال شہادت
 دریا و آدمی و حکمران و نبی کی کج زبان میں کی اور جو کہ زبان ہے اس کی ظاہر مہا میں ان کو ان حدیث کے زبان میں
 نہ کہ کتب الہی و راسخاں ہے یہ سب علوسہ کر کہ جو کمال اور انہی فی قصہ حکمرانی و مذاقیں میں انہی کے اسکا اہم

[illegible]

مطبع نامی نشی نو کشورین بمقام کنوچھا پاکس

نیست بر دل اختیار هیچ و نفس و دل یک است + خود بسوی خود برگردان و بکن جبرش ملامت
گرچه بر اعضا بودنی الجماد دل را اختیار + لیکت دل اختیاری نیست اصلا مطلقا + در مقام
در خود و در بر کعب و در سجود + دل کند تحریک اعضا لیکت رو دل کما + پس حکم جاهد و فاجد
بقدر اختیار + دل را اعضا کار میگرد و تو دل را زنده مالد اینک معام دیگر شرح طلب است اندکی این
وادی و کتاب علم الايمان تمام معرفه الروح و معرفه النفس بقدر حصه خود از عامه این سینه تا
بر آورده اند **فکلیه نظر ثمة** اینجا که سخن از غفلت میرود پس انصاف برها غفلت بی اختیار است
دل کند که در شد با تمنا مشایده نفس شرب بوده است حاجت زیاده شرح و بیان ارد که عیان
ازینهم بالاتر باید دید که غفلت ارواح بالاتفاق ازلی است که **الکفر و الح جنتی** و جنتی که
گمینج نفس شرب را هیچگونه از حال خود یاد خیال نموده است که قبل از آمدن تعالی انسانی در
که عالم عالم بود بدو حال داشتند و چگونه میگذرانیدند همین قدر شنیده اند که قبل از کسوت نبوی
در عالم دیگر بوده ام بر همین قدر مسموعی سخنها میسرند که ما میمان کوفی دلداریم الخ
ایکه محض قال مسموعی است اگر حال بودی زبان قال بند شدی **ع** کانه که خبر شد
خبرش باز نه آمد + درین عالم غفلت از حکایات معاملات مطوق شواج آن کوی لدار
کتر باید و اینک چگونه در آن کوی دلدار بسوی برود و چه رنگ چه صورت و چه نقش آن کوی
دلدار بود **ع** کسی را درین برم ساغر دهند که داروی شیشوش زور دهند + اگر هر
کاین زمین طی کنی + سخت است باز آمدن پی کنی + همچو با خبر اگر بعد خوداری و خوشیاری
هم در همین قال انسانی زنده هستند + اگر بگویم و بیامان خود را بد زواری تنها خود را بسلا
بردارد و همین ارباب غفلت مانند خود را در همه کارهای عالم غفلت آواخت نیست را بهر چه
و بدو انگلی میزند خفا که بالاد کور شد این مرتبه هوشیاری پس بلند لغت است **ع** چنین

فخر است ای دوستان + که سعدی خبر داد و در بوستان + که ایانی از نادانان
 نفور + بامیدش اندر گدای صبور + است از ازل همچنان بگوش بدین نادانان
 در خروش + پس هر که درین عالم غفلت از ان عالم آتست حرفی باید دادند حاشا
 که اگر زنده هم ماند درین عالم مانند ^{چند} دنیا چه عقی چه حور و قصور + سوی آمدن
 کل نمی بگذرد + این یادداشت از لی که درین عالم غفلت با اختیار خود نموده است
 ع خبرت باید آسمانی نیست + اینکه تمام ملک است درین عالم غفلت هیچ فردی را
 از زمانه ایام ولادت و رضاعت و شکم مادر هیچ خبر و یاد نیست که چه حال داشت تا خبر روز
 آتست چه رسد پس اندیشه اگر از غفلت نیست چیست ^{فانتهوا} ایها الغافلوا غفلت
 که از غفلت خود خبر نداریم و باینجه غفلتها صبح خود را بهوشیار میدانیم از نیمه بالاتر غفلت کمال
 ملاحظه کردنی است که از ابتدای عالم و آدم ما اندیم آنچه انبیای رهنما و پیغمبر کتب و
 صحایف آسمانی مازل شده اند همه بر آنند و هدایت غافلان عالم بوده اند معینان برهان
 و گمراهی جهان مضر و مجرب اند که ^{فقد علمت} بنیای غیر حق و اوست یعنی از غایت غفلت انبیا
 را هم قتل ناحق کردند و غفلت عوام کالانعام را اعتبار نیست که ختم ^{لشعور} و ^{لهم} مصدق
 اند غفلت خواص ملاحظه کردنی است که یکی از انبیا علیهم السلام در اوقات خاصه خود از خدا وعده
 گرفته بود که پذیرد و قریب مرگ را از قرب مانده بود آگاهی بخش تا از او حقوق عماد و وصایا
 ضروری لواحق خود را فراغ کرده مستعد و آماده مرگ باشم که ^{و تقوا صوابا علیکم و قوا}
 بالصبر آمده است هرگاه هنگام اجل موقت تافض الارواح بر دفترش رسید از نظر
 غریب میان آنکه با وعده جهان بود و قتی که ملک الموت بچو عذر و وعده بیچگاه رب العزیز
 میگوید از شما بشد که از دنیا بگذرد و بگوید که بگو که وعده با تو همین بود که یک مرتبه پیش از مرگ تو ترا از مرگ

موت آگاه، خبردار گردانیم که در تکمال غفلت تو هر روز هر دم و هر وقت بلکه هر ساعت تیرا بار
تا کید است، اعتقاد قویه آگاه میگردیم تا هرگز غایت غفلت و بیخبری با هنوز آگاه نشدی و هر
کرد و کردی و کجا و چگونه را آگاه کردی و در رسید که اول جان تو اندا و قوی بودی تا اینکه پشیدی
موی بدن که سیاه بود سفید شد، سیلک دندان تا متمرکز و محبت زور و ریور ضعف را قوت
و قوت را ضعف پیدا آمد، نسبت راست خم شد، طاقت قیام و گفتار عاقلانه دل و حوصله
واراده و طبیعت نامند و سریع و بعد ضعف قوی تر شد و پوست از گوشت جدا شده و شکم و شکاف
استهنا باقی ماند اینها همه که اخبار مرگ علامات مرگ بودند هنوز به چنان غافل و فاسد و غافل
که همین عالمه با با خبر و در شب علی العموم در هر حال ظاهر نمایانست محتاج بیان نبوده با اینهمه نبات
نمایانست که تکمال غفلت را ملاحظه کردنی است که چه طول عمل و طول اولی است که حسب حال
در عالم جمعی اختیار از دل بر آید که سطلی تیران بازی و ترک و گشت و گشت و عهده شایسته
عیش و طرب گشت و شادی و مسیه به پیشت شد و عافیه هنوز به بیدار شو که صبح و سید است گشت
که در خانه یا سر آفرودی آید اگر سلا و استهرا و در دلش شبه انداخته گفته شود که درین نه مردم را
بود که زمانست تا بهر شب خوابش نمی آید و اما امکان همانوقت آن خانه و سر و خط و خط و
بجلاف این اسی غالی که خانه بر کتب است فزای خود و حرابی و یکانی این خانه و سرای
چه قدر می بیند و می بیند باری بد و ملت همین غفلت این غفلت ایا و آباد است پس
خود را هر صبح است که اگر اینهمه رده های غفلت حجاب نبودی چگونه این خانه را
در چنین سرای غالی آباد می توانست ماند هر کس را که در حال چهار فساد پیش بلکه تو ام است
و غفلت که با این چنان غافل میکی فزای این عالم غالی یعنی تو و م هنوز این عالم غالی
بهیست که از این غایت که فدا و مرگ خود بر آن تقدیم دارد و شیوه خود به غفلت نه و این

عالم فانی هم هنوز زمانه پذیرفته مگر اگر گذر افسار و انقلاب نباشد روبروی چشم زندگی خود مدام
 جاه و چشم دولت عارضی و نیز چهره روال می نپذیرد و در زندگی خود مال دولت محمود است و اگر
 می بینند و بازتابه نمی پذیرند که عبرت گاه انقلاب بکهنه می آید نمونه آنست چهارم هر که
 مال و طول اعلی دارد قطع نظر از دشمنان بیرونی و اوقات بالایی همه در ناخوشی و اقربا طبع
 و شرع خارج خواهد بود و بدین سبب هر کس در قریب تر بعد از او قریب به دست ما هرگز چشم
 و راشت است با وجود خوف همچو دشمنان غافل می که جان مال هر دم در معرض خطر است و هر
 غفلت آن قدر غالب است که خدا تعالی میفرماید **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَمَلْعَةٌ**
وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ لِّمَنِ اتَّقَىٰ وَلَسْنَا بِمُخْلِصِينَ این معنی می پذیرد آری ایشان
 بخیل و دمی است که سالی بانی آنقدر برای اعمال هم دارد و خود نمی خورد و از همه خیرات نفعات
 و صدقات و زکوٰه دست کشیده و نیز از نجات جمع کرده تمام ملل و عیال و البقیه را هم در میان
 و منتظر مرگ خود و آنوقت از دنیا میبرد که مفهوم معنی این تمام سوره که بر حسب حال و چنان
 بخیل است و **وَلِكُلِّ هَمَزٍ لِّمَرْءَةٍ لَّا يَجْمَعُ حَالَهُ وَوَعْدًا لِّرَبِّهِ كَذَّابٌ** پس که کار را بدولت
 و مال مجلس نیست یعنی صاحب دو کرم با نیار زرد و یک تنبیر و راست او درین غفلت نیست
 بلکه در کمال هوشیاریست پس درین عالم غفلت باین شکاری رسیدن خبر تامله گانی
 نسبت پس این یک صورت هوشیاری درین عالم غفلت مخصوص برای تنجی جانگان
 عادل است نظیر بجهوشیاریان عالم غفلت جمیع استیای و الاهمت عموماً ذات و البقیات
 ذمی بخود و در خواب تقبی الاغاب عالم به غیر علام یا با جان صبا در پس اعظم سورت باقیاب
 و علام به خصوص ما بوده است که تمکین بیان نیست باقیاب چه حاجت شود نشانی
 که رفت خود به بدی خوش نمک خناب برق عالمیان ظل را و چو ظل بهای بمرد که ظل

هست مطلقاً و صورت نامی همان است که بالاندکوست در مقام هر که
 افتاده شد و هوشیار گردید از عالم غفلت کناره گزید مثل قلعه که با همه درازی عمر که
 هزار ساله بگویند درین سرای فانی چنان مسافران بسر برد که گفته اند داشت
 همان یکی که کج تیغ ^{چون} گلوگاه نای و سینه جنگ بود و الفصولی سوال کرد و
 کاین چه حالت است یک دست و سینه پی و بادل در فداک گریان سپهر گفت هَذَا
 مَلَكٌ يَمُوتُ كَثِيرًا ^{از اینجا} توان داشت که اگر نبای این عالم باین غفلت شدید
 بودی و هر کس مثل همان هوشیار زستی باری این کارخانه عالم غفلت که محض بدست
 غفلت آباد و جاری است کی چگونه قایم ماندی و عجایب صنایع و بدیع قدرت مای
 ای چگونه ظاهر شدی هر کس انعامت هوشیاری مثل همان اخلاط و نیش کوهی
 و مناعی یا فاری متفرک بسر برد اینهمه نعمای جهان که لا حظت بآنها در شان راست
 محض بکار میبود و همه کارخانه این عالم بر سرهم مخور پس از این توان داشت که اگر غفلت
 درین عالم نبودی و بقای این عالم نبودی و اینهمه صورتهای غفلت و مصلحتهای غفلت
 خود میدیدی و نمایانست که حاجت به بیان ندارد پس اینهمه عالم غفلت را عالم خواب و توان
 دانست که در حالت غفلت لابد نیست در این صورت صریح تر است که آنچه درین عالم
 ظاهر و باهری بیند بعضی چنان است که خواب می بینند و خود ظاهر که در عالم خواب چنانچه
 عجایبات بظری آید همین که چشم گشاید و بیدار شود همچنان این خواب عالم غفلت که می بینیم
 که چشم بندش هیچ نیست چنانکه بیداری این عالم غفلت از چشم کشادن است همچنان بیداری
 عالم هوشیاری از چشم بند شدن است که بجای خود گفته شد و خواب غفلت بیداری
 بسر بریم و هر چه چشم بند شود از زمان شوم بیدار و بختناهن جسر و در که خواب کرده

در آن زمان که خیرت نمیشاید کار را اجرم نوعیکه تعبیرات خوابهای این عالم غفلت هنگام خیم
 کشادن میخیزد همچنان تعبیرات این عالم خواب بعد چشم نمیداشدن در آن عالم می یابند که ثواب
 و عذاب نام آنست و نوعیکه خوابهای این عالم اکثر بریشان میباشند که هیچ تعبیر ندارند بلکه بعد
 بیداری بخیال می یابند همچنان عمر که درین عالم را بگذران بیکار گذشت که بجز تقوای بسیار
 لایق هیچ گناه شرعی برده نشده اند و کائنات ثواب و عذاب تعبیر هیچ خوابهای برین عالم عالم بخت
 و افسوس هیچ نیست که ثواب زاب بران مرتب نبوده است و هر که در عالم غفلت بماند
 روحی و صلاح و تقوی و خوش معاکی با مثل نواب الصدراست بر بد تعبیر هیچ خوابهای برین
 عالم مانند خوابها راست این عالم است که آنچه در خواب راحت و مسکنات دید همان تعبیر آن است
 بر است و آن عالم بعد بیداری یافت که خواب است محتاج تاویل و تعبیر نباشد که مندرج است
 که در این تمام خبر میدهند **لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ** **وَالرُّؤْيَا الْخَوَاسِرُ** **أَلَا يَعْلَمُ**
 هرگاه که چشم باز و نباشد در آن عالم بیداری زفته بیدار شد تعبیر هیچ خوابهای بر است و در آن عالم
 نیز راست بر است یافت چنانکه خوابهای راست کرداران بر است گذاران است
 معالیه درین عالم است بر است مابقی واقع میباشند و محتاج تعبیر نباشند همچنان انعام
 نیز تعبیر خوابهای این عالم از خبر و ثوابات آخری راست بر است می یابند که هر گونه اجر
 و ثواب برینت حاصل میکنند **وَالْجَنَّةُ كَمَا تَصِفُونَ** **أَلَا يَعْلَمُ** **أَلَا يَعْلَمُ** **أَلَا يَعْلَمُ**
 باز آن در هر دو جهان ثابت و کسین و انکس مثل درین عالم کسی بخوابد که زوکل و
 خزانه بسیار فراوان کرده است بعد بیداری ممکن نیست که زوکل و دست خود میدرخیزد
 هیچ خوابی بدین عالم تمام جاه چشم و مال منال این عالم خواب است که بعد بیدار شدن
 در آن عالم بیداری بجز خیرت و نواب هیچ بدست نخواهد بود و اگر درین دنیا چنان خواب

ببیند که مال بسیار بفراوان مساکین خیرات اتفاق میکند البته بعد بیداری همچنان بعین نیک از
 حصول مال نعمت در دنیا متعین و خوارش است است پس همچنانی است که درین عالم
 خواب نچرخیزات و حسنات اتفاق میکند تعبیرش در عالم بیداری ده چند زیاده و در آن
 عالم مسلم و موعود متعین و منصوص است که فله عشر افشا کما آمده است نظیر اینهمه است
 مستغنی الصفات نواصد الصدق و زنده گوش دوران سرخسینمزدگان است فقط تعبیر
 لغت احمدی در ضمن این مضامین عالم غفلت و شان نزول کلام الله

پس برعایت انتظام چنین عالم غفلت چنان قافونی در کار است که بجانب حفظ و بقا و اجرا اینهمه
 کار و با عالم غفلت اینهمه طول امل با که عالم است هم بدست و بجا می جاری باشد و بیگونه درین کی و
 نقصان و قوری راه نیابد و جانب آخرت هم که عالم بیداری است از دست نرود که جزا و سزا
 تعبیرات اینهمه و بهای این عالم خواب همان عالم بیداری است پس آن قانون کلام عالم غفلت
 است قرآن نام است و در لوح محفوظ محفوظ است بلی هو قرا فی حید و لوح محفوظ
 شان است احکام قانون را شریعت نام است که شرح لکم الدین عبارت است
 و برای اجرای همه احکام شخصی بخوان صفات در کار است که رعایت هر دو جانب برآید
 باشد تا کارهای این عالم خواب تعبیرات نیکو در عالم بیداری در یاد از خواست که همه احکام
 داد و ستد و خرید و فروخت نکلی و طلاق محدود و قصاص حقوق عباد و حقوق والدین و قطع و
 فصل و خدمات و جمیع کارهای این عالم برعایت هر دو عالم تدریجاً در آن قانون علم مندرج اند
 و گسائیکه حسب احکام چنین قانون بکار و بار این عالم به تجارت و خرید و فروخت و داد و ستد و غیر
 بخشش معاشی با مصرف اند و دست بکار و دل بکار سازد از صفات حال شان است
 لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله الذی یسکون فیما یمینون باع اگر کسی

از قبیل سنجویشیاران مجوسی که در صفت نعمان حکیم و غیر هم گذشت تا همان عایت یک عالم سید
مخوطه میداشت و در صورت اینجه که غایب عالم غفلت که کند که غفلت ایشان نیست بر چه خوب
و این چه معلوم است که خلقت این عالم برای معرفت الهی است که احببت و از اینجه
فحاشا لالطریق عبارت ازین است اینجا که لفظ احببت آمده است و لفظ شغف و ازینجه
واقفیت که مناسب تر با مقام بودن آمده است این کلمه پس تند و شرح این را از که این
فهم متصریح آن برنی تا بدو اصل سخن دور میشود که اینجا اصل سخن از بیان حکمت عالم غفلت
مراد است لاجرم باصل سخن می آیم که **ع** خلق عالم برای معرفت است چنانکه در
دلیل این صفت است **+** پس اگر جاری کننده این قانون جامع کسی از اشغال سنجوین
نسانی الهی بود از او اجزای حکام چنین قانون که رعایت هر دو عالم داشت باشد چگونه صورت
می بست که اینهمه عالم غفلت در نظر او باطل نماید **ع** چه دنیا عیبی چه خود و چه حق
عن کل شیئی نفوز **+** چنانکه بالا گذشت پس از سنجویشیاران که فقط فکر خود از زوج بدنی بند
داز بر آوردن عریق خبر ندارند از نظام این عالم غفلت و اجزای احکام حق قانون جامع که صورت
می بست از اینجا است که در احکام شرعی این قانون عظم هیچ جابجایی مقرر این عالم غفلت
حکم نیامده است بلکه حکم سواء الطریق همین است که در پرده همین عالم غفلت ظاهر سنجویشیاری باطن سنجویشیاری
و صورت سنجویشیاری باطن غفلت ظاهر درین عالم غفلت بدین نظم مخصوص و مامور به بود و
که میفرماید **وَ اذْکُرْ بَارِئًا نَفْسًا تَقْصُرُ عَمَّ حِفْظَةٍ دُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُلُوْفِ**
وَ اَلَا صَدَاقَ لَا مَكْنَ مِنَ الْغَافِلِينَ مراد اینست که دست بکار و دل سیار باشد که از
ریا و سمع هم محظوظ است چنانکه بالا گذشت پس کاش مشکل همین است که بر عایت سنجویشی
نگارای عالم غفلت چنان میدارد و سنجویشیاری باشد که آن عالم بیاری هم نرسیده سنجویشیاری

قیامت است و با همو عیبا تو چو اسکینی قبول و با همو شرم محض چرا این محبت است و این سخن آدم
و همه انبای آدم است و در سخن خرد و مصبت چه راحت است و چون یحییان بگویم خبر چون است
بر چون ل نهاده من قوت است و زمان بی ثبات شد که از خمن دل نبی و از بی ثباتش نگه اراکی
عبرت است و چندی مسامت هم اگر میکند نصرت و عجب غرور و هیبت که نخوت است و آندم
چه لطف شد که تراد دل برین و بیگانه اهل محبت سازد چه سر است این تیر که تر است که در غنیمت
اکثر با در قوت و جان رفاه است و در نقش تحریر و حال بودش و هر لحظه خوف سرور و ایالات
زین محبت قطع نظر خویش و اوقات هر یک نگار گشتن تو در عداوت است و هر کس تیر بعد اوت قریب
دست و ما برگ بچشم درانت است و در بودن نبودن در موت و زنده خالی هیچ حال تا این از قیامت
چون این با نجات نباشد نوع و لیکن یک طریق که نامش قیامت است و زان شتر که او بگذارد و گذار
در نه جواب کم تر گویند و لیکن در حسرت بدل و تیرت و تلوای اینها هم از وی است
او خود در گذاشت و گذشتی تویش و این نگه سلطنت تحقیق نصرت است و اسی عجب که خود همیشه شرم
بازای طهر گیر گذاری غرامت است و چون اینهم معاشرت و تعلل و تقلا و صراحتا هر دو با هم بلکه معا
و تجربه هر فرد بشود و حال است و بیعت و مایه چندین شرم محض یا نهبه استهان معاشرت و ان حدیث
چراست تا اینکه لفظ مغفرت و مهربان بدین نیار تغییر می یابد که **مَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانُهُ**
آمده است نیز در مقام عطای تمام نعمای دنیوی حکم گرفتن و در نقش حضرت سلمان علیه السلام
لفظ عطا و منت پذیرها آمده است که **هَذَا عَطَاءٌ نَافِلٌ وَأَوْفَاءُ بَعِثْتُهُمْ**
و نیز همین نعمتهای دنیوی را بلفظ فضل خود تعبیر می یابد که **ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ**
و کسانیکه ترک لذات و زینتهای دنیا گفته اند در مقام خنان دارد است که **قُلْ مَن حَرَّمَ**
مِنْهُ اللَّهُ الذِّكْرَ لِيُخْرِجَ الْعِبَادَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ علی نهاییب او

صلی الله علیه وسلم همین تبار افریغ آخرت فرموده است که دنیا فرعون الاخرة پس رنج
 بدین قلبین منافعین چه تواند بود لاجرم سزاین گفته باید شنید که لفظ دنیا بقاعده نحوی مدحی
 آمده است یکی دنیا از مادت مشتق است که دنیا می علی عبارت از این است صغیه که
 اتم تفصیل این ادنی آمده است یعنی دنی ترین دنی بقایه اعلی است مینه موت اتم
 و عجبی است بالف بمشوره الهای این نیست بالف در اگر کشیده هم دنیا در رسم خط کلام الله
 آمده است بعلیاب عینی نیامی دنی عملاً و نقلاً و ملاحظه در قرآن حدیث ظاهر با هر سستی که اندکی
 از آن بالا در نظم و شعر مرقوم شد صریح تر بحیثیلم هر ثنائی که کس بقدر حال خودش به تجربه و معاینه
 که محتاج بیان بوده است و فهم دنیا از نوشتن است و تو یعنی نزدیک کننده و است یعنی
 کننده بخدا این را هم صغیه اتم تفصیل بلفظ ادنی آمده است که میفرماید **فَكَانَ قَافٍ سَائِغٍ**
أَوَّلُ دنی و هم این صغیه باین اتم تفصیل دنی آمده است الهای رسم خط اینهم بالف در اگر کشیده
 دنیا را و نوازند و پس این نیامی دنی که نزدیک کننده بخداست محض نیست آن همه صفات دنیا
 که در قرآن حدیث است منسوب به این نیامی دنی است و انچه از معانی دنیا در قرآن حدیث وارد
 منسوب بدنیامی دنی است که از مادت مشتق است چنانکه بالا گذشت اکنون گفته دیگر بالا در
 باشد شنید که همین عالم ظاهر دنیا را بلفظ گفته میخندند بحدیث قدسی تو میفرماید که گفت **كَانَ أَحْسَنَ**
فَا أَتَى أَحْسَنَ مَخْلُوقٍ پس این منضم عیوب هم بی ثبات فانی خواب غفلت محض نیست
 که منضمی چگونه زیاده تواند بود آیا درین جمله وجهی بهتر است زیرا که نشان کثر میخندن است که همیشه در
 جمیع وجوه بگویند تا باشد تکلیف کان که باری از خلقت این جمیع منضم آن که منضمی که با و بگویند
 ظاهر شد که فساد و تبذیر در تمام عالم کون فساد ظاهر و باهر است که **ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ**
وَمَا يَكْتُمُ الْأَرْضُ مِنَ الْفَسَادِ ازین است پس زمین فساد ظاهر آن که منضمی که باها هرست پسندیده

پرسیدای پوشنده جوابت بگویم گراید پسند اکنون بگویش ل تو ان شنید که این عالم غفلت اگر
 همه شر نبودی آن قدر مخفی که بهم خیر است هر گز ظاهر نشدی ظهور آن کفر مخفی محض بسبب شر و فساد
 این عالم کون فساد است اینجا که این کتب باریک شد شرح این سبب نازک ضرور تر شد
 فاسد نکند ای عزیز رویا ب همه گوش باش این آن از اشیاء که ملائک هم تفحص چنین بیان
 استکشاف این حیران مانند دوازده باب تعالی غرضه رسیدند و بجزانی اعلم نشدند که اعلم
 لنا گفتند که هر کار این از حکمت الهی از خلقت این عالم غفلت خود بخود ظاهر شد نگذاردانی که هر گاه
 مشیت انبوی خلقت آدم علیه السلام اقتضای بود و نفیشتگان خطاب شد که علیه برود و در
 پیدا کنیم کما قال عز وجل اذ قال ربنا للملائكة اني جاعل فی الارض خلیفه
 فرشتگان بالاتفاق گفتند که آید خواهی کرد بر زمین محکمانه که فساد و غوزیری با بر زمین
 کنند کما قال عز وجل استخلف فیها من نفسنا ففها ونفسنا للامم و نحن نر
 یحکم لاء ونقد سر لاء یعنی ما همه ملائک بیج و حمید و تقدیس تو میکنیم و بی آدم
 فسق و فجور و فسادات و غوزیرها خواهند کرد کما بنظر اهل حق که ملائک از این مصوم و بری از
 گناه مرسته اند لا یعصون لله کما امرهم یفعلون کما یأمروا و صفت و حال آنها
 بخلاف این نوع بشر که همه گناه مجسم مرکب بخل و درین عالم غفلت مبتلا فلیت کان که کل از این
 الا کما کان لیطغی بیان حال اوست پس ملائک بواجب فی آنها از سرین گنهیج ارشاد و
 که در مباد کردن این خلقت انسانی که سر سرایه معصیت طغیانی است چه حکمت چه صلیت نرودانی است
 بلکه چنین محض ارشاد شد که انی اعلم ما لا تعلمون یعنی ما میدانیم آنچه شما نمیدانید
 و آخر کار خود ظاهر که انچه معاصی و طغیان نافذ ما نبیا و غوزیرها و فسادات از نوع بشر بر روی
 زمین واقع شدند و میشوند محتاج بیان بوده است که ظاهر الفساد فی الدنیا و البز

عا کسب استیلا من مبارات از نیست آخر کار آنچه فرستگان روز از آن می گفتند منجانی باشد
 که خود او تعالی سبحانه شکایات پلغیان معاصی نبی آدم منیر بیکه ان الاشیان الخیر
 و ان الاشیان لیطغی پس مفهوم سرگزشتی انی اعلم معلوم نشد و گفته شد
 درست برآمد و طوره یا لاتر اینچنین یک چنان ملایک معصوم گلیا ان ابرای سجد همچو گلیا محکم
 فرمود و محکم که او ستاد الملایک را باند گذار و انکار بر جوامع را اند که مردود و ملعون ابد گردید پس
 تیر این کتبه باریک که از پید کردن این خلقت عالم منجیان شرور و فاسد اخذ درین کتب
 مخفی است البته فهمیدنش بودنی است که سر اسری نبوده است بعد ازین بیده عظیم که درین
 غفلت هیچ دستر است اث الله بقدر سعادت وقت وقف نماید و بماند خواهد شد آدم
 بر بیان جان سخن جان من گوش جان بجانب من پس بیان این کنز مخفی محکم است
 که عمده بین از غفلات ذات کبریا غرر و جل شانۀ شان تو ابی و غفاری است که توبه پذیرین گناه
 سنجیدن عبارت ازین است هرگاه همه ملایک قطعاً معصوم از گناه پید کرده شدند باز
 این عالم و آدم را باین شرور و فاسد و غفلت گناه مگر ب بخطایسیان اگر رسد انمیوه
 تا ظهور شان تو ابی و غفاری که مرا از کنز مخفی همین است چگونه صورت می بسپست پس آن
 کنز مخفی همین نشان غفاری و تو ابی است که ظهور آن موقوف بر پیدایش خیر عالم غفلت
 مایه شرور و فاسد است از مولا با مغربی علیه الرحمة و وجود من هم از ظهور
 تو زین است فما ظهر کواکبی کم ان کواکب جهان گذشت عصیانم و جیش
 که ناز و منفعت بر وضعت خویش + این قدر بر جرم است بسج که چون بگفته پیدایش
 ازینجا است که گفته شد سه چرخ ازین بیهوشان غفاری + برای جرم و گناه خلقت بشر باشد
 بهر قدر که گناهان من زیاده تر از این ظهور منقرش هم زیاده تر باشد + چو بر گناه شده اظهار

منقهرت موقوف و ضرورت که سویی توبه هم نظر باشد و اگر نه توبه کم مغفرت نهان
ماند و خلقت هم مقصود است و مستتر باشد و همین نه مغفرتش بلکه نشان توبایی و ترک توبه
باختار تا مستر باشد نشد چو علت غائی خلقت حاصل و بنابر سخن من ضرورت تر باشد
کسیکه بهر گناهان توبه پیدا شد و گناه میکند از توبه تجر باشد و چنان کسی چو بد فرخ
رود بجای خود است و سوائی ما چنین کجا مفر باشد پس ای طهریگر دی گرا زگنه
توبه و بجای است جای تو گر آتش سقر باشد و چون این مضمون سعت دریا
مغفرت بسطی تمام نخواهد و عثمان شبد نیر قلم در محو موقوف با اختیار خود نماید لاجرم در کتاب
طهیر الایمان طهیر الاسلام و مرآة قضا و قدر و اسرار حکمت بقدر ضرورت مقامات امداد و روح
از صفت این کثر مخفی نترج داده شد اینجا هم که همین بیان همین مقام است التیق
ضرورت مقام ممل نباید که داشت که سوائی انکشاف سترگته کثر مخفی مفهوم معنی الایمان
نیست و ضمن این دو استی و فهمیدی است که ملائک معصوم از گناه را برای سجد چنین گناه
محبت حکم فرمودن چه حکمت دارد این سترگته باریک که ملائک را هم ازین خبر نکرد اند
البتة فهمیدی و بدل دشتی و یاد گرفتنی است از اینجا است که بصورت موزون خاطر
رختند با سجا فظنه زدیکه باشد قطعه در بیان سترگته کثر مخفی و مفهوم معنی الایمان
علما لا تعلمون چو محض بهر عبادت و ذکر و طاعت خویش و خلق ما همه بود
خدای را مقصود و فرشته سیرت و بی عیب بی شکم بی نفس و نفوس قد معصوم
خلق میفرمود و نه هیچ نفس که اماره است خود بالسوی و دیگر تسلط الیس هم بران
افزود و نفوس دلو و محکوم نفس هم کرده است و اموز خبر محکوم نفس شد مفقود
و حکم و فتنه است که تا از زبانت و سخنان توبه و قرآن حکایت داده و خود

برای گشت خلق گردانند و راه خود را بای گزیده در بهشت خلق نمود و خود آفرید تا خاص
خودش در دل بگردش ز فکر لغت بهشت آفرود و نه منع کرد و خود در آن
منع نمود و اشارتی است ز لائق برای این موجود نمود نفس مسلط بر این منوعات
چه اتهام بر هر گناه آفرید و ازین صریح عیان شد که نوع انسان را صریح بجهنم
کرد و در دود و دگر نه بهر عبادت ملک چه کم بود و نفوس قدسیه هر وقت در
قیام وجود چه حکمت است درین آن حکیم مطلق را که انقدر بی عصیانم تمام
نمود و بدین شر و حرا و بر ملک تیج چه المایکه برود جمله سر خود و هر که خود
گفتند و بهر نفس از آن عالم آخر بگویم راه بود و خودش نشان ملائک گفت که این
بود و گشته از فرشتگان نفوذ و چه فعل نشان همه ماکون بود و تمام خبر اقبال
او امر نمیرسد بود و پس این شریک این چنین همه خبر چه این شرف اند که
حکم سجده نمود جواب بجا سوال نمودی جواب هم نشود بجا است نشد که بر
نماز نیافت و رود و بداند افغان حکیم است عین حکمت محض و بجزم و معصیت می بود و
و چون فرشته گشته که نکرده من هم صفات مغفرت و عفو او نهان بود و تمام ر
و غفران نشان توایی که هست عمده ترین صفات آن موجود چه کار آمدی آخر
کجا شدی هم حرف چه چون گناه نمیکردم او می بخشود و رسول گفت شما که
گناه نمیکردید و اگر شما خلقت آدمی بود و که او گناه نمود و میشدی عفو
بدین مناصبت غوطه میفرمود و ز ترمزی و نسائی و مسلم و احمد و به بن حنین
صاف واضح و مشهود و بیک مقام از جمله الامم و کرم و صریح ملائک و بنوا
اشاره نمود و دگر خبر این متواتر نصوح قطعی و بصریح قبران و هم خبر بود

۱۰۰، قال رسول الله صلى الله عليه وسلم والذي نفسي بيده لو لم
 تخطوا الحاء لله يقوم محضون ثم يستغفرون فيغفر لهم وادعوا الله على
 انفسهم والذي نفسي بيده لو لم تدنوا الذين هم لله في ايقوم
 يذنبون فيستغفرون فيغفر لهم من استغفر الله غفر الله
 فضله عليه ^{که نصیحتی قطعیه بم بوعده مغفرت بتواتر بوعده}
 ومن بعد سوء او ظلم نفسه ثم استغفر الله مجدا لله
 غفور ^{اسرار حیات} بقیه اشعار قطعه نوشت است
 برابر در است * شد بم بوعده رب غفور هم بوعده * چنانکه بهر گنجی کرده است
 برای مغفرت کرد همچنان معصود * نشیط توبه مگر در مغفرت همود * بغوت شرط توبه
 هم معصود * هزار بار چو توبه کنی هم شکنی * بروی تو کند باب توبه را میسود
 تراز توبه هر بار بجز خواهد بود * چه جا بجز در آن بحر غفور حمیت جود * بعد نفس ترا داد
 در گنه معذور * به ترک توبه مگر هیچ عذر تو نشود * چو بچگونه ترا چاره از گنه خود
 مگر برای گنه توبه هم سرور نمود * چنانکه او بی آنها رشان توایی * شود باینهمه عیال
 ز توبهات خوشنود * تو هم که بهر گناهان و توبه آمده * اگر گناه کنی توبه نیز باید زد
 صبح ^{در} توبه ^{در} کفر ^{در} قریب ^{در} بخوان * که از برای چو باغناضیان خودش
 فرمود * و گرنه توبه بی مغفرت نهان ماند * ز خلقت تو نشد ظاهر آنچه مقصد بود
 پس ای عزیز اگر در گنه شدی معذور * تبرک توبه مگر عذر تو ندارد و سود * ترا
 کف نفس خیان تنگنی بخشیدند * بر آن تسلط ابلیس دشمن مرود * نه بهر آنکه
 تو خود را بوجی بفرمانش * ^{بالا} خنجر ^{در} بود ^{در} خلق ^{در} نفس ^{در} بد ^{در} معصود ^{در} که ^{در} تا ^{در} حباد

سفر

باین نفس شریف کنی * ملک چگونه توان چنین جهاد نمود * هر آنکه نفس را در جهاد
 باکند * چگونه نفس کشی از ملک رسد بوجد حکایت با روت و مروت
 و دوازده لایه بودند بسکه عابد تر از نفس بیا بل بجاه رفقه فرود * ز نیکه بود
 را دنی ترین نوع بشر * چو زهره بر فلک بچمن نمود و صعود * از بقیام توان دید
 فوق بیکه * چنان فرشته به ادنی بشیرنه همسر بود * ملک تا نهیم صفت کم از
 بشر باشد * بدین شرف و شرفشده فرشته را سجود * ز ائی اعلم بنگر * چو
 بود * که چو نفس کشی ناید از ملک بوجد * غرض نفس کشی و توبه بوج بشر * فرود از
 ملک آمد خاکی شد مسجود * و گرنه الحان از شر او معاذ الله * که هست در حق
 انسان **لَرَبِّهِ لَكُنْزٌ ۝ كَذٰلِكَ اَصْحٰبُ الْاَمْثَلِ ۝ وَنَفْسٌ مِّنْ نَّفْسٍ مَّسْخُورَةٍ ۝** صریح است شای
 مشهور * و ما ابرئ نفس * چو انبیا گفتند * ز شر او دگری کی بری تواند بود *
 چو حفظ خود توانی ز شر او باری * هنوز بر تود توبه هم نشد مسند و * بر ای مغفرت
 و توبه و التماس و توبه و عده * است بقرآن هم خبر موجود * صدای عام چو
 خود بنگر * عبادی * علی العموم بود ظل حملش ممد و * برای خیا نقطه توبه از تو
 در کار است * که تا بهانه بی مغفرت تواند بود * و در خصوص که مد با توبه قطعه که
 طریقت باید بگویند * بشنود * بوزن قافیه هم چون برابر است باین * از زبان
 که زجای دیگر تواند بود قطعه را باقی به که انسان گناه معذور را مکروه توبه معذور
 تمام نعمت جنت بیا و هم حال * نقطه مالفت از بهر اکل گندم بود * نه از خلیفه حق
 ضبط شد فکیت انا * که منبیات میا و بشیر موجود * بیا و هم و شتر سران
 کمتر معین نفس بمان دشمن مرد و * علاوه نفس بود خود هر صلی بمنو عات

که آدمیم نسل همین پدر بوجود و **وَمَا أَتَى النَّفْسَ** چو گفت یوسف مصر چه جا که بنده نفس
 اینچنین پدر مولود و بدین چو که حفظ از که محال بوده سوا ای توبه چو اولی این اند بود
 جو در گناه به ارث پدر شدی مجبور و توبه نیز طریق پدر توان پیمود که چه کرد پدر برکت
طَلَمْنَا نِيرَ بگفته و ز سر صدق توبه نیم نموده و توبه اگر خاف الصدق بوده از وی
 بیا توبه و میراث او بگیری زوده نه اینکه نام پدر در گناه کنی بدنام و تبرک توبه شوی پدر
 عدوی حصود و بکن عمل چو پدر گرد و رانش خواهی که بوده به **وَاللَّهِ شَهِيدٌ** خود نمود
 اگر فروخت بگندم بهشت را در ت **بِحُكْمِ تَاكِ عَلَيْهِ حَرِيمٌ** فرمود و فلسفی داد و
 بعد زیانش **وَالْوَحْدَانِ عَزَّ وَجَلَّ** آتش افرو و **مَرَّاجَةٍ** اندک دانسته بکن عیسان
 بدون توبه به انباش کی شوم معدود و شد ابن نوح معاقب به **لَيْسَ عَزَّ وَجَلَّ**
 من این گنه کنم و اهل او توانم بود و گرنه از سپهر این پدر بودند که خدایم بفرموده در
 مقام شهود به بین بن سپهر او که در تدارک آن و نخر و گندم و از آن جو غذا فرموده همان
 بهشت که آنرا پدر بگندم داد و بخریده و بازیش بدگیران بخشود و دم سوال چو انسانی
 و دینا و و بخند برین بی سوال حکم درود و پس ای عزیز اگر حجت است نام پدر و خود
 اینچنین بپدر است از همین مقصود و عجب که جرم پدر چو گناه تو شد و به توبه اش نه نظر شد نه
 اینچنین مولود و اگر این خلف الصدق صادق و حجب و شدی تو وارث جنت منم همان
 سخلود و و گرنه بن اتفاق است خطا هر توبه بان فریق و **وَاللَّهِ شَهِيدٌ** بود و آدم
 اصل سخن از اینجا توان دانست که آن که نفسی پیشان نوابی و عمارتی شاری است که
 ظهور آن موقوف بر گناه و توبه بوده است لهذا نفس شرمش را که مانده بالسو است
 پیدا فرمود تا ترغیب کند که در هر خطا سوا نفس را بمقابل دفع که نفیست فیمن و حتی نشان و

صیام و حلافت بود که عالیه به حکم گناه میگذرانید کارش از سوسه شیش نبوده است که
 یوسف فی صلب و لیس عبارت ازین است لاجرم یکی از اقویا و ستاد الملائک
 را که اصلش از جن بوده تقویت و معاونت نفس اماره مامور فرمود که با مثل المبلبل است
 حکم و استغفر ذمنا استطعت بصوتک و حرکت الخ او را برین نفس اماره مسلط کرد
 علم اغوا داد که تصویر نفیست تسلط او برین نفس اماره هراه دخل او برین نفس چنانکه هر کس را
 بدیده ظاهر معاینه تواند شد در وقت و حالت خود از طامه این سیه نامه در کتاب
 طهر الامان در منزل چهارم مقام دهم ملطف تمام بر آورده اند که بی تکلف هر کس چشم
 سیر تواند دید المختصر برین نفس کشش هیچکس از انبیا را هم احتیاری نداده اند که کافری
 نفسی از النفس که کافر که بالشعور خود از زبان حضرت یوسف علیه السلام میفرماید
 و را هم احتیاری برین نفس کشش خاص بدست خود داشت که بانی حبیب صلی الله علیه و سلم
 حکم میفرماید که قل انک انک نفس نفعا و لا ضرر الا ما شاء الله الخ پس اینها همه گناه
 مامور دهم پیدایش نفس اماره و آفرینش این تمام عالم دنیا بمنین شر و محض بنا بر لطیفان
 که مخفی است که مراد از ظهور نشان تو ابی و غفاری و ستاری است فلهو همین صفت غفاری
 مایه کمال معرفت اوست از اینجا بفهم معنی این بیت قدی توان رسید که وارد است
 کنت کثر احفیا فاحفیت ان اغرف الخلق و اینک اینهمه عالم را همه خواص غفلت
 پیدافروز و چنانکه بالا بوجه بوجه نشان داده شد هم ازین است که مایه عذر گناه برای ما
 عاصیان جمیله نسیان برای قبول توبه ما گناهکاران مهیا باشد که بر حرکات و معانی
 عالم خواب نهود نسیان مواخذه نباشد و ترکیب نوعی تشریب و نسیان هم مخفی برای
 همین حفظ تقدیم است که افعال سهو و نسیان بلا غم واراده لایق معذور دانستن

میباشد از اینجا است که در انزل هم همین عذر نسیان نبودن عزم بالقصد حضرت ابوالشیر
 را معذور داشت تا برای توبه پذیری ما که کار این حجت باشد که میفرماید **فَقَسِي وَكَلَمٌ**
لَكَ لَمْ يَكُنْ لَكَ هر کار غیر و شریعت و اراده را مقدم داشته اند مثلاً کیسه زری را از
 کسی گم شده بگردام مسکین محتاج بجا تقدیر رسیده باشد آن صاحب را هیچگونه اجر و ثواب
 این عاید نمیشود بلکه این اتفاق به نیت و اراده او واقع نشده است همچنان اگر
 گناهی و عصیانی بلا اراده سهواً واقع شده باشد چگونه احتمال مواخذه چنان رحم الهی
 خطایوش عذریوش تواند بود که تصدیق در همین عالم ظاهر بطور انمویج ملاحظه شود
 که یک قطره آب اگر بقصد و علم نشر خلق فرو شود صوم نمی ماند و کفاره واجب آید
 و بسبب و نسیان لا علمی اگر خوش شکم سیر خورد و آشامد صوم بدستور است **فَاَفْهَمُ**
وَكَلَمٌ لَكَ چه تقدم با حفظ برای عذر پذیری ما که با این مجتسم قبل از وجود ما عاصیان
 تقدیم پذیرفته که همه عالم را حوائج غفلت پیدا کرد و نوع بشر را از سهو و نسیان ترکیب
 داد و بسا این عذری برای ما از ابتدا همین سهو و نسیان است که بالا ذکر شد **فَقَسِي**
وَكَلَمٌ لَكَ اما اینکه همین عذر نسیان بنهائش **فَتَاكِ عَليْكَ** عذر توبه حضرت ابوالشیر
 پذیرفته بهترین معامله سنت ابایی را برای انبای او ماطلوع آفتاب از مغرب توبه باز داشت
 علی العموم بوعده های سوگند و متواتر موفق فرمود که صد بار اگر توبه شکست باز آید بلکه از عا
 کمال جوششان توبایی و غفاری برای منصرفت گنایر منصوصه هم حکم توبه و وعده مهر
 است و چه وعده که فقط بر عفو گناه اکتفا نیست بلکه در بدل سنای حسنات را
 قایم میکند پس بهتر و خوشتر ازین کسر مخفی چه نعمت تواند بود و اطلاق لفظ کسر مخفی
 چه قدر برین صفت توبایی و غفاری زیبا تر است چنانکه آتش در سنگ مخفی است

که بدون تحریک خفایا توبه و دامت این آتش مخفی بر نمی آید که اصل از سنگ خراشه از
 زیر زمین بدون شکستن کافرن بر نمی آید آتش که نشانه قبر و بدای است از صد آتش
 از سنگ بجوای این کفر خفیه که محض نورو حمت و مغفرت است بدای اشک توبه و مذمت
 آتش قبر را نشانیده و در آتشها میسوزد که سوخته نوری و غفور و مغفرت تبدیل است
 را بجهنم میفرماید که منفرید و الذین لا یؤمنون مع الله اله اخر و لا یفعلون
 النفس التي هم لله بالحق ولا یؤمنون ومن یعمل ذلک لیس انما یفعل
 له العذاب یوم القیمة و یحذف فیها ما کانت له من اثم و امن
 عمل عملا صالحا و انما یبدل الله سیئاتهم حسنات و کان
 لله غفوراً رحیماً و من تاب و عمل صالحاً
 فانه یتوب الی الله متتاباً و بالآثار از نیمه کمال نشان مغفرت تواری
 ازین آیه کریمه توان یافت که باعث توبه و ایمان مایه مغفرت و بخوانش خوشی می
 نه که قائل حضرت حمزه علیه السلام نعم نادرا ان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بوجه است
 له نشان نزول این آیه کریمه عین است که منفرید بقل الیکمادی الذین انتم علی
 علی انفسهم لا یقبضوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب
 جمیعاً انه هو الغفور الرحیم آخر کار به بین توبه و ایمان برین علم ظاهر
 بنیان اثر قبول توبه ظاهر است که بخیر و خوشی در زمانه خلافت حضرت صدیق خلیفه اولی
 لله عنه بوسید که اب که بعد ان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم معاذ الله و حی نبوت که توبه
 همان حربه بیان گشت که حکایت او معروف و در کتب سمره کور است پس این
 نمره یک توبه است که با هم گونا عظیم وجه گناه که قتل نفس چه نفس که عم مهران بر

خدا صلی الله علیه و آله در همین کارها نشانه را بشرف اسلام و قبول توبه با نیام رسانید
 تکلیف که مومن مستقیم همین که بداند است گناهای گذشته معصومان از ایت برودن است
 آمد و اشک ندامت از چشمش فرو ریخت آن دریای رحمت که مخفی که مراد از شاخهای
 است خود بخود جوش میزند چنانکه بالا مذکور است از پیغمبر عام سعدی علیه الرحمه در بیان
 گلستان از حدیث قدسی بشارت میدیاد که میگفتی لقد استخفیت عن عبدی
 فلیس له رب غیری فقد غفرت له که گفته شد که چون هر که در
 گناه بشمارد بگریزد و در گناه راز را کند شرم از جرمش آمرگاری که مومن لطف
 خداوند گناه گنهیده کرد است و او شرمسار و فایده اینکه انکه بر صلیت حکمت
 عالم غفلت و ترکیب مع بشیر بسپود و نسیان بیان کرده است که بسبب سخن ذکر و فواید
 توبه و استغفار و تورات آن بمضامین ترغیب تمام و تحریص تمام بقدر ضرورت مقام
 و روحانی خاصه بکنج تمام بار تمام رسید گر جان سخن همین است که هیچ مضامین ترغیب
 توبه و فواید و ثمرات توبه زیاده ازین ذکر فقر و کسب بسبب طه اخلاق و قرآن حدیث
 به بسط تمام مذکور است مگر گفتن و نوشتن و از کتب مبسوط نقل بیان کردن
 سهل است و کردن مشکل بد هر کس که افتاده است میداند که هر گاه این نفس گسترش
 از ایام نادانی و غور و جوانی که با دولت افتد از حکومت جمع باشد عادت معاضی
 بتقاضای نفس شهوانی جلی بمنزله طبیعت ثانی شده چنان گناه عظیم بر دل سهل شود باز
 آرزای طبع بهشت خوف و ترغیب به ترک دادن یا مکان نفس بشری نمی باشد که
 در چنین حال هیچ ایام طبع چنان میباشد که حال گفته شد باغ و بهار و مظهر
 و ماه جام پر گریه توبه کند چه کند در چنین مقام به علی ندا کرد در وقت و حالت خود از نامه آید

۱۰ خلیل وقت از چمن بر لبست و بلبل ناز را زاده و مغان و ارمی میخ کلام بهار
 و هم از همین جات بقضای وقت حسبال است که س که خلیل تا به خرم من منتویب
 به پیشخ و توبه شکستن و واباشد با ایم بهار و هم اوجهای بیا مع وقت است که س
 دل تو چون لکن گزیده جای شیدا باشد و در صورت خجسته هر چه نوای رود باشد و انکه
 حسبال و قال خود است باری نفس بشیر را سخی تدال همین حال است که در ایام
 چنانکه افزدانی س و دل هوس گناه و بر لب بندین توبه با صواب یارت به علی
 نو ظاهر که خشنین وقت حال که در ایام طفی و جوانی با دولت حکومت هم جمع باشد خیال
 و سخن واضح را به مجال و گنجایش می باشد تا آنکه مرتبه از نپید و نصایح گذشته توبت بقید
 بند و بستن است و باقی خود رسیدی که یاد ناه وقت و دستور عهد بهمن بهمن کار
 شده که نکس را به حکم و ندرت از مقام خویش باز کنند که چه میشود که نه غریب اثر
 کند نه علاج و بس چنین حال کمال نصایح و غریب بر وجه تاثیر باشد که مرض از دوا
 می آید و اگر گاهی بهمن صحبت روح مجنون همون نفس کار کرد که در میان حال حسب
 حال سر زده از قضای جمله حاجت راحت آید کمال و در قضای حاجت آید
 آفریند و این طلال است اندر آن حال که باشد از حلال و در آنجا است خوار می
 انجا و بال ملائطه و در چنین موقالیه چه قدر و نعمی و بجا و بر تاثیر است که گزیده
 که بروقت و در همچو مضایق اندر آنی طبیعت غلبه دل بجانب توبه مایل هم باشد
 نور انفس و شیطان کار خود میکند که اگر انوقت توبه کردم که وقت ندانست و انابت
 باز اگر نفس را تیرگی این حالت قادر نیافتم و خیال بر دل گذرانیدم که هر توبه کردم
 و از توبه و حسرت کردم و ظاهر که نقطه می باشد و حسرت بخاطر خط کردن کار توبه شکی

میکند تکلیف که آهسته آهسته خدین اندیشیده و حسرت را قوت شد نفس شیطان که در سر
 کجا خود است کاخ ذکر و نماز کار نوبت توبه شکنی رسانید و گاه توبه شکنی بر صل گناه که این
 توبه کرده ام طالب تری نشیند لا اجرم توبه نباید که دانا نوبت بگناه عظیم توبه شکنی نرسد پس چه
 خیالات که نفس و شیطان از پیشتر کاخ خود میکند نوبت توبه رسیدن نمی دهند و اگر رسید
 مضامین توبه شکنی با بر خاطر می آید که و غفور الرحیم و توب است عاقل قول الله و قال الله
 شأن کلام است صد بار اگر توبه شکستی باز آه پس همچو دانا شیطان دزدانیکه نفس
 طالب تقاضای نفسانی غالب باشد کی مضامین توبه و انابت را بر دل جاگرد می بیند
 خصوصاً حالیکه با ایام جوانی دوست و کامرانی هم جمع باشد زیرا که حضرت شکم بدولت متوجع
 و نهیدی خود تو علم پذیرد که هر چه امراض فسادات گندم سبب بر شدن شکم پیدا میشود که عشق
 مجازی هم بدولت همین گندم کی از امراض پیری شکم است که صاحب مال میفرماید
 عشق آن نبود که در مردم بود چو این فساد خوردن گندم بود چنانکه مرض این عشق مجاز
 از خوردن گندم و پیری شکم متعارف است همچنان بمقابل این عشق حقیقه از خوردن
 ترک گندم و خلوص شکم بنظر طاهر و تحمل پیدا میشود که گفته شد باعث عشق مجازی و عقی
 آگندم است و یک خوردن دیگر زما خوردن این در مردم است پس این خوردن ترک
 گندم با وجود مهباهل بودن اگر قصد ناک باشد برای عشق حقیقه متوجع و اگر خلاف این
 متروک گندم است نامعتبر نموده است که عصمت بی بی چادری است که گفته شد
 بر ترز فقر هیچ نبود است و لای بد ترز فقر هیچ نباشد ملتی که اگر تارک است ظاهر الفقر
 هر یک است متروک و رو سیاهی دارین و دلتی و پس کا نفس و شیطان خصوصاً در
 عالم جوانی و شکم سیری اینست که همچو توبه و انابت را بر دل جاگرد می بیند

نسید هند و ستان توبه انیست کینچ حسانت و عبادات و ریاضات و مجاهدات را بدو
 توبه با قبول نیست دل که خانه عبادات است اگر این خانه را آب توبه و انابت شست
 شود و طاهر نگردد اگر عبادات کنند چه کار یکشاید که اگر چه بپزند و بکشند و با سودمند نیست و
 در صورت پیرهن در دست بند و اهرم حاجت نیست که همین غذا و استنشاق
 بدین مضمون بخوردن توان فهمید که گفته شد قطعه در باب توبه فتنه بجا اگر موش
 و هم در و نیز در بر آوردند و کشته آب هم بدان مقدار و اگر نه موش بر آرد و جلد آب کشند
 نه آب چاه گهی پاک میشود و نه با پس ای عزیز بگری اگر از گند توبه و چگونه پاک شوی
 از عبادات بسیار و همین عبادت مکتوبه کافی است ترا چه توبه بگوئی و اگر دل کشی غم
 که غلط فاسده در عهد چون فو کند و غذا شود و جهان مستحیل آخر کار به رتبه چه بر کرده است
 پیرهن و عین است و اهرم و عین بجا چون درستی و پذیرائی و اعتبار همه عبادات موش
 بر توبه است و موانع توبه چنانکه بالا مرقوم شد ظاهر و باهر اند سودی آن همه چون بگوئی
 شبه مانع دیگر از سالکان بن بالاتفاق اند که مولانا حکیم سنائی خراسانی در کتاب گشت
 منیر اینست هست مردی ز راه صدق یقین قطعی از سالکان شایع دین و کلام
 بلامک مرد بود و هر بن مرد در نور بود و اولاً ترک توبه بیده چه به امید حیات باشد چه در
 ترک توبه از غفلت چه به تمنای و محبت محبت و امر سوم گناه کردن چه کسی روزی و عباد
 کرد و پس چون شبه توبه باین وجه و موانع توبه خصوصاً در عالم جوانی چنان قوی تر که باید که
 تصور و حسرت قلبی که هر توبه کردم بنای توبه باطل میشود که خوف مواخذه و محاسبه
 بدان تصور قلبی منصوص است که منیر بدوان تبد و اما فی النفس که در وقت
 محاسبه حکم بدو که الله فی عزم من بشاء و لو ان من بینکم و الله علیه و آله

پس چون حال اینست باز به تدریس چهارم و پنجمه مضمون لوح به برنج قلوب جهان حال خواب
وقت غالب تواند نشست از اینجا است که کسی با همین طاعت چند مدت دراز با روح نفس ماند
که کتابی مسطور همین ظاهره و محاکمه روح نفس ترتیب یافت که نامش مراقبه فضا و قدر است
و کار بجای رسیده است اینک آخر کار در دوری مراقبه حاصل که با کمالی بت رسید عقل هم به
نفس پس پاگردید و روح را هم بمقامه نفس محال سخن تنگ شد قریب نشد که نفس اماره
بر روح غالب آید که عاقبت کار را بنماید بمقامه کمال که کمالی با روح نیست و مفهوم
معنی کمالی که در کمال است و از سر تدریس حکم قول فصول با صلاحات الهی است
روح اجزا یافته که لطف این مضامین روحانی بملایم کتاب مذکور برده با کار میکند
منزلت را در کمال کمالی که در کمال است و از سر تدریس حکم قول فصول با صلاحات الهی است
هم از مضامین همان کتاب فضا و قدر با تفصام هم که در طبع درآمده است غالب از ملایم
مضامین آن که اهل بحیو مضامین حانی بوده اند معطل نموده باشند البته دیدنی فیه
و توحیدی و دل نهادنی بلکه دل دادنی است پس مضمون قطع غدر نفس مستعد و روحی
شدن جهان نفس کش بر توبه و انابت و قیام و توبه و توبه بر التماس توبه که تصور توبه
بپول غالب نشود و بنای توبه را بر دل باطل نکند بدون آنها که در مدق مضامین
آن کتاب این تخریر عیال سرسری که مخصوص در بیان اسرار غفلت است بر دل کار
نمیکند و سرین نکته ناکه فرق بیان مفهوم مغنی است علی و آقا علیه و زیاده بر دل نمیکند
باقی این عقده اجماع که از مدت بر دل گره بود کتابی جداگانه انجم این سنیام بر دل
که تخریر اسلام نام تاریخی اوست پس اولاً صورت غسل طهارت باطن و معنی
آن که در همان کتاب مرقوم است و استن مقدم است تا خود بخود صورت انابت در

انسان که در این
دوره غافل است
و از این غفلت
بسیار غمناک است

اثر ام تو به نیکت آن دعا بر دل قوی شود و کار بر دل آسان گردد و این قنوی و مناجات
 حالیه هم از دست اگر نظر معنی خوانده شود غالبی اثر نباشد و بر دلها کار کند که در وقت
 مناجات نظر بر معنی مقدم است مناجات حالیه این نیست فایده و تدریج که حسب حال
 هر گه کار این است آن کریمی که گفته ربی به سبقت حجتی علی غضبی و منکه مشرک
 نیم نوی غفار که گر پشتمی مرا بر ز شتاب چه عجب نشان غفاری و اگر نیست سخت شوری
 که چونیم جسم از حدش باز یار و آورم معاصی خویش و در تعاسیکه عم حال بوده و زین
 ندامت چگونه حال بود پیش جنت و بال خواهد بود چه قدر انفعال خواهد بود و اینکه
 در حال حضرت حال است و در بود عکس این چه حال است و بی علی نمک بر کریم
 الاثر کلم ازین ایما است که چه باران بود موثر تر و دانه افکند نیست شرط مگر فرج
 ماقبت بود دنیا گرفته کار هم چه بخورم آنجا و لاجرم هست ناگزیر همین که عهد جاشود
 نادرک این و آن کنیم کار اندرین عالم که نه حسرت بود در آن عالم آه اینهم که اختیاری نیست
 شدنش جز بفضل باری نیست و ایکه نفس من است در سنت و همه جان من است در
 که حکیم لیساکه و ائینا است و ایکه سیم قبول تو شستی است و کنی تا به نیکت قبول
 چه بر آید ازین غلوم و جهول و میکنم هر چه آیدم از دست و از تو شستم غفلت
 کن عطا چشم دیدن خوشت و که نه فردا فرد شود نیست و فرض کرده که دلت تو را
 همه پوشی نشان ستاری و لیک انم یقین که میدانی و چه کنم آه زین پشیمانی
 منکه میجویم تو میمختار و پس ز دستم خیانت گری و که ندامت محفل شوم فردا
 پیش تو مشغول شوم فردا و این ندامت اگر ششم امروز و به که فردا کشم بحیرت و
 پس ندامت که هست حصه و بهین مایعش رب ز من و که نابت تو به رو آورم

آب از انگ خود بخورم * این ندامت اگر دمی فردا به بچه کار آیدم تو خود شر ما
 چون مانند استطاعت عیسیا نه تن مانند طاقت حصیان * و چنین حال توبه قسمت
 که زیاده چوری است عین است * غضب است این غضب که میزد * نگویم توبه آه واد بلا
 باز امید خودم ز گناه * چه طاقت بود مساوات * منکه تخم بدی همی کارم
 بر نیکی چگونه بردارم * ای که توفیق توبه بهما نیست * بی تو آید ز من چگونه دست
 من ضعیفم نفس خود مغلوب * ضعف اطلب است المطلب * منکه مجموع اختیار است
 بفعل الله مایشاء گوا * فعل هم از تو اجر هم از تو * عفو هم از تو جر هم از تو
 عمل و توبه را به نوبت * بنما بعد ازین بره تحقیق * خود عمل کن دست ازین
 خود کن آن روز از جزای تو * من سوالی که کرده ام از تو * اینهم از تو قبول هم از تو
 هَلْ كُنْتُمْ لَكَ يَا وَهَّابُ تَبَّ عَلَيْنَا فَاَلَا تَتُوبُ عَلَيْنَا پس بچه مناجات بطلب
 توفیق توبه از تو اب الرحیم است و لفظ تَبَّ عَلَيْنَا همین معنی دارد که بدون توفیق او بار ده
 و اختیار خود توبه درست نمی آید بخلاف لفظ تَوْبَتُ عَلَیْهِ که بار ده و قصد از جانب شکم است
 شرح این معنی بس از است که کتابی جدا گانه درین باب خاص از خانه این سینه نامه
 بر آورده اند که طهر الاسلام نام دارد ذکرش بالا گذشت ^{فَلْيَنْظُرُوا} اینجا که سخن از بیان ^{توبه} ^{توبه}
 می رود که افتاد سخن توبه افتاد اینهم که امر هم بود مصلحتی نبود لا جرم بقدر ضرورت
 بمقام عثمان چنانکه کشیده ام اکنون که سخن بر مصلحت رسیده باید شنید که چون خوب نیست
 شد که این عالم محض خواب است و صفت خوابان است که آنچه حالت خواب در
 مرکب معاصی اقبیل زنا و سر قهر و فسق و فجور و قتل نفس و گرگداز و سرکشی بده کند بعد بیداری
 هیچ در شرح از او مواخذه نبوده است و حدود قصاص شرعی سر و دزد نمی آید بخلاف

این اگر حسنت و عبادات را مثل ادای نماز با رکعتی است یا ادای حج بشماره ایها
یا زیارات عبات عالیات یا شہادت رویای آنسر کانیان صلی اللہ علیہ وسلم و عالم
رویا مشاہدہ کند تا ثوابات و برکات و ثمرات و تعبیرات نیک آن بی شبہ بعد بیداری
ہم عابد حال بودن مسلم است خصوصاً رویت آنحضرت صلی اللہ وسلم بالاتفاق است
کہ فایده زیارت نفع الحیات می بخشد کہ در خبر است *مَنْ ذَكَرَنِي فِي هَذَا لَمْ يَمُتْ*
لَا فِي حَيَاتِهِ وَلَا فِي بَعْدِهَا پس ہمین معاملہ مال کار تمام حسنت و ثقیات و عبادات
کہ درین عالم غفلت در دنیا واقع میشوند در آن عالم بیداری تصور توان کرد کہ جزئیات
و عده های اجر و ثواب مودکہ و متواتر مخصوص موعود اند و در سننات عفو و اغماض و
و وعید اند و عده چنانکہ گمان عالم خواب را در این دنیا بیداری در شرع مواخذہ نموده است
ہیچان در آن عالم بیداری ہیچ گمان این عالم غفلت را بعد از سہو و غفلت و نسیان کمتر
مواخذہ و اکثر در کہ رو اغماض و عفو و عفو ان است کہ آنجا و عده مواجہ و عید است
و فرق میان و عده و وعید خود معلوم است کہ دقایق و عده بالضرورت مسلم و یقینی است
و در وعید تخفیف است کہ وفایش مسلم نبوده است کہ در صورت توبہ ہمہ عفو و عید عفو کہ
ہمہ سننات مبدل بحسنات میشوند کہ آنہ فرانی بدین پیشارت بالاجر قوم است پس
این جلوه همان غباری و توہلی است کہ مخفی عبارت از عمل است بمطاعت
ہمین نظیر درین خوابهای عالم غفلت ہمہ ہمین معاملہ میرود کہ عبادات و سنن این بای
نوابہای دنیا را نتیجہ و ثمرہ و تعبیر نیک در بیداری درین دنیا حاصل است و سننات
نوابہای حج مواخذہ و قصاص در دنیا نبوده است کہ بعد از خواب غفلت و صورت توبہ
معذور میدارند چنانکہ آدم علیہ السلام را هر چند بعد از سہو و نسیان معذور داشتند کہ

اَقْنَسِي وَكَوْنِي كَالْعَفْرِ
 عبارت از آنست که توبه هم مقدم بود است که قنای
 اشارت بالاست بر آن که مخفی توان دید که خطبات این عالم خواص غفلت و
 نسیان مغفوره معاف داشته اند و حسنات عبادات از اجر و ثواب محروم نهشته
 و بهین محضت و حکمت این دنیا عالم غرایب است سر غفلت آفریده اند ما که گاران عالم غفلت
 را حجت غدر و نسیان همیا باشد و آنطرف برای ظهور کتمخی که عبارت از نشان ابی
 و غماری است حیل پیدا شود علاوه خود ظاهر منصوص است که هر حسن و خیر که در عالم
 ظاهر از دست انسان ظاهری شود به از دست که منفراید با اَصْدَاءِ اَمْرِ حَسَنَةٍ
 اَللّٰهُ تَعَالٰی سَعْدِی س اگر از وی نه توفیق خیری رسد یکی از بنده خیری بخیری رسد
 بمقابل این هر بدی که از نفس بشر ظهور می رسد خود ظاهر است که از نفس بشر است
 که مرکب بشر است اَللّٰهُ تَعَالٰی اَعْلٰی و اَصْدَاءِ اَمْرِ حَسَنَةٍ پس در صورت
 حکم عدل و انصاف چنین است که بر افعال حسنه مر اجد و جز نباشند که فعل من
 نیست بلکه فعل اوست و بر سیئات بالضرور مرانند و از تعدیر باشد که از نفس است
 که این محض محضت انظار همین کتمخی است که بجای عدل و انصاف فعلی عباد
 را که منفراید که گفته شد بدی من میگویم آنرا فقط از توبه می بخشیم که گوی خودی اجر
 بهین و چند موجود است که بجا عدل است و فعل و رحم و حلم و رافت محض است
 بهین لطف و کره هایت مر گسختن فرمود است و لاجرم چنانکه درین عالم مثال آنچه
 بدین خوابهای کرده و معیوب متوحش و کباب مردمان زمانه نبیند نه خیرات
 و توبه و استغفار بتلافی نخست خواب تعبیر میکنند همچنان است که با هم کباب مرد
 معاصی بعد توبه ازین جهان فتن خمر کرده اند که ملاقی شام معاصی و کباب بهین

این عالم خواب میکند که بمنبر که صدقه و خیرات اصلاح خواهمی مکرده نماید از اینجا است
 که فضایل و مرتبه و فوائد توبه و استغفار اندکی از بسیار بالا بیان کرده شد و طریق
 آن آنچه بتقای غیبی با امتحان خود رسید و در بیان کتاب ظہیر الاسلام که ذکرش بالا
 گذشت از خامه گذشت که **لَا تَكُنْ مِنَ الْكَاسِبِينَ** که چون بفراوانه لفظ غیبت
 کمال محبتش با ظهار که نفسی تقاضا نمود تا سبب برای اظهارش در کار شد که ضرورت
 برای اظهار آن باشد زیرا که لذت طعام در گرگشتگی و لطف آب سرد و شیرین در
 تشنگی است لهذا باید کردن این عالم غفلت و نفس بشیر و شیطان بچنین شرف و فسادات
 که ظاهر است ضرورت را قضا و ما هر قدر که شدت تقاضای جوع و عطش زیاده تر است لذت
 آب سرد و طعام لذت بدیم زیاده تر است چون درین تلذذ و حظوظ نفسانی فسادات
 بسیار است که فساد گندم عبارت ازین است پس ایجاد فسادات غذا که هر گونه
 غلبه امراض جسمانی است برای اصلاح و علاج این هر گونه ادویات از نباتات و
 جمادات و معدنیات پیدا کرد برای آنهمه امراض روحانی که درین عالم خواب بیشتر
 و شیطان توله میکند فقط یک دوا ی کامل و جز و مفرد و فرد و احد است کافیه و
 وافی نمود که ماموش توبه است اندکی از ضعف توبه که بالا گذشت گفته ذکر را بیشتر
 که انوقت بر دل وارد نشد نیز شنیدنی دارد که هر عاود و واراد صورت استعمال و پیش
 اثرش و فایده اثرش مرتب میشود بجلایان مجرود واحد که تاثیر این بر تمام امراض مہلکه
 روحانی و شرور نفسانی و فسادات شیطانی قبل از استعمال بحمد قصد و اراده همین
 که نیت توبه در دل گذرانند بگوش دل شنیدنی و دل نهادنی بلکه دل و ادنی است
 فایده یکی از تاثیرات توبه که فقط بر نیت و اراده توبه مرتب میشود اینست که چنانچه

صحیح بخاری و مسلم در کتاب مشارق الانوار مسلم الثبوت است که آنحضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم میفرماید که شخصی ابو سعید نامی در زاد یکی از انبیای سابق بود و نه
 کس را بگناهی قتل کرده برگزیده آن خود نام شده باراده توبه پیش علم اهل زمین رفت و
 بجانب راهب آن مانده رهبری کرد آن قاتل پیش راهب رفته حال قتل خود و
 کس را نمود گفت که توبه من قبول است یا نه راهب گفت که قبول نتواند بود آن
 قاتل را تاب ضبط نیاورد فوراً راهب را قتل نمود که گلی مع این راهب صد کس را بگناه
 کشت ای پلید در تقیعام سر اسیری نباید گذشت و ریاض که این را بد راهب وقت
 باهمه زهد و ربانیت و تقوی و مهارت که راهب وقت بود مخض مجرم همین بحرف
 که در قبول توبه چنین جرایم سنگین واجب القصاص که حقوق عباد و خون های ناحق بود
 استبعاد کرده بود فوراً قبل رسید از اینجا بمرتب نشان توبایی و غمخاری توان رسید که در
 چنین وعده شب و در هر کردن جهان نمره دارد احکامیت که آن قاتل خونین پیش راهب
 و گرفت برسد که با اینهمه جرایم امید توبه پذیری بوده است یا نه گفت نعم یعنی می بود
 است این در گه او در گه نومیدی نیست صد بار اگر توبه شستی باز اقامه ای که
 رهبری کرد آن مجرم را بجانب کسانیکه در عبادت خدا مستغرق بودند به نظری که از
 جانب خانه آن عابدان خدا پرست بجانب خانه خود رجوع نمکنی که زمین معصیت است
 آن مجرم خونین بدین رهنمای باراده توبه بجانب نرگالین روانه شد که بمیان راه
 آن قاتل مجرم را قبض کردند و آنجا ملائیکه عذاب رحمت و رسیدند و باهمه رحمت
 کردند و ملائیکه رحمت گفتند که انیس به نیت توبه میرفت که زنگش و فکر و آن غافل
 قابل التوب را که در هر حال نظر بر نیق است لاجرم مستحق مغفرت و رحمت است ملائیکه

خواب بالعکس میفکند که آن نیت فقط اراده دلی بود که آنهم بوقوع نیاید و این مثل نفوس بعد
 که اگر الکلیا باشد صد بار بوقوع آمده لاجرم بهر بطن مستحق عقوبات و عذابات و فزع است
 اما اینکه در همان حالت فحاصت و فرسنگان درشته دیگر حکم عقاب بصورت آبی محسوس نمیشود و در
 و در میان ملائک حمت و عذاب بطور ثالث حکم گرفته شده چنان حکم احکام یکسان حکم کرد
 که مقدار و مسافت و مسعت زمین از مکان مجرم تا مکان عذاباتی به پیمایش
 گفته هر جانب که مقدار طول بعضی زیاده باشد موافق آن حکم کرده شود و انطرف زمین
 جدا حکم شد که از هر طرف خود را فراسهم و به جهت توبه یا قریب و جانب معصیت را بعد کند اما اینکه
 بعد پیمایش مقاسات بقدر یک جب جانب توبه قریب یافته شد که حکم ملائک حمت
 و ستش گرفته بر حمت حق رسانیدند فقط پس معلوم توان کرد که همچو معاملات و ظهورشان
 توبایی با اتم انبیای سابق بود و این مخفی و معلوم است که در اتم انبیای سابق صورت
 قبول توبه سخت و دشوار بود که توبه ایست حضرت موسی علیه السلام مجرم گاه و پستی بدین
 قتل از دست خود قبول نشد پس هرگاه که مرتبه نشان توبایی با اتم سابق باین پستی
 است تکلیف که باین امت مرحومه که مشیت بر ذرات خامه قدرتش زیر هیچ محفوظ حکم او فرم
 زده است که **اَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ اَوْفُؤُا غَفُوْرًا** چنانکه بجای خود و قصیده مناسطه گفته شد
 بعد خمرات دیگر چون قلم آماده شده اجزای آتش سازد و رقم چون گیران *
 صیحه از هر حق امتداد **لَا يَلْقَاهُ فِي الْقَلَمِ ذَنْبٌ** شق شد قلم از بیت آتش مان تا هزاران سال متغول
 است شق ماند آن قلم * کاین شکاف خامه گویند از همین باشد نشان * امت سب
 بودند او رب او غفور * چون نداده که **اَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ اَوْفُؤُا غَفُوْرًا** این را چنان * پس قلم زنده قدرت
 مینا این حکم را کی نصیب این رتبه شد بعد که پیغمبران * وحی سبحان الذی اسر ما بعینه

چون رسید به جانب اقصی شد از بیت المقدس ناگهان در تلبیش از عرس گریه یک
 درگذشت و قرب او تا قاف تو سید است او را می بدان آمدم بر اصل سخن که پیش
 مذکور از مسلم و بخاری در کتاب مشارق الانوار که معروف و مطبوع است مذکور است
 فی نظر ائیس این مرتبه محض اراده و نیت توبه به اتم انبیای سابق است خفیف که باین
 امت موعود در صورت وقوع توبه بمراتب ازان برتر است اسخاص که این عالم غفلت
 و نفوس بشر را شرمض مایه فتنه و فساد بهین مصلحت آفریده تا سبب گناهی آدم شود
 و خواب غفلت بدین مصلحت آفریده تا در صورت توبه و استغفار گناهان عالم خواب غفلت را
 اعتباری نباشد و بحیله توبه و استغفار شان توبایی و غفاری را جلوه دهد که عبارت از
 گمراهی پیشانی توبایی است و بسبب توبه و استغفار از گناهان عالم خواب جالبی و گمراهی
 از ریش گناهان همه سیدات را بحضات بدل کند چنانکه تدارک کفاره خوابهای مسکونه
 این عالم غفلت بصدقات و خیرات میکنند **فَقَدْ تَدَارَكَ كَفَارُهُمْ** تدارک ازینجا است که برای وادین
 چه قدر تاکید است و اجر و ثوابات آن تواتر دارد **وَأَنْذَرَكُمْ أَنْ تَتَلَوْنَهَا كَمَا تَتَلَوْنَ الْقُرْآنَ**
وَلْيَعْقُوا أَعْرَاسَهُمْ و در حدیث شریف وارد است که **الْصَّدَقَةُ تَقَعُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ**
 اینکه اندکی از کیفیت و ماهیت حکمت مصلحت این عالم خواب اسرار غفلت نشان
 داده شد اکنون اندکی ازان عالم بیداری هم باید شنید چنانکه بیداری از خواب
 این عالم ارخشم کشادن است همچنان بیداری از عالم ارخشم بند شد نیست همین که
 ارخشم ظاهر بند شد آن چشم باطن کشاد پس باید دانست که مقابل این عالم خواب
 آن عالم بیداریست چنانکه حق تعالی این عالم غفلت ارخشم بستن بیداری ارخشم کشاد
 است همچنان بمقابل این بیداری آن عالم بیداری در چشم بستن است و در خواب

در آن عالم بیداری صورت نمی بندد زیرا که عالم بیدار است بگفته شد **ع** بخواست و
 و بازی بسر مردم هر عمر و چشم بند شود آن زمان شوم بیدار و نمونه اش در همین دنیا
 به بین که تا زمانیکه این چشم ظاهر کشاده است تمام دلی و طبیعت و حواس خمسہ بجز باری
 همین ظاهر مشغول متعلق است همین که این چشم ظاهر بند کرده بسیر باطن متوجه شوی آنوقت
 باطن میکشاید بگفته شد **ع** اسیر لذت تن مانده و و گرنه ترا چه عیشها است که ملک
 جان همیانیست پس همچنان هرگاه که قطعاً این چشم ظاهر به برده موت بند شد آن
 چشم باطن خج و جود کشاده شد و بوقی ازین خواب غفلت بیدار شوی در آن عالم بیداری
 و هوشیاری از دو حال خالی نیست با آتش حسرت است که مبر روح دول کار میکند
 و فریغ عبارت ازین است **نَا مَرَلِلّٰهِ مَوْفِقًا اَللّٰهُ يَطْلُعُ عَلٰى الْاَفْقَادِ ط** صفت
 این آتش است که از چشم بدن کاری ندارد کارش خاص بر دلها است یا بمقام این
 راحت جنت است آن راحت و جدائی هم بر دل کار میکند که به بیان نمی آید **ط**
فِيهَا كَاكِهٌ وَ لَهْمٌ مَّائِدٌ مَّعُونٌ سَاكِرٌ قَوْهٌ مِّنْ رَبِّ الْعَالَمِ نشان این راحت است
 و مفهومش **لَا تَكُنْ لِّلْغَلَبَةِ** بر اینهم مزید است و بر اینهم نخبه مزید کرده اند نفس بشیر را بر این علم مزید
 و هنوز از دیده دل چمنی کرده اند که منظر دید که **لَا تَغْلِبُكَ نَفْسُكَ اَخِي هُمْ مِّنْ قَوْلِكَ**
اَعْيٰ پس این مصورت بعد چشم بند شدن ازین عالم خوابان عالم بیداری
 مسلم است و آنچه در صفت این عالم غفلت بالاند کور شد که سخن و پرواز امروز با دینی آید
 در آن عالم بیداری خلف این است که هر جزئیات این عالم غفلت تا متر با دست این اندکی
 به بیان واضح بگویم نفس المدعا و خاطر نشینند لاجرم گوش دل باید شنید که آنچه از حال
 این عالم غفلت بالا بپوشیده شد خود معلوم است که پیدایش ارواح ازلی نیست

درین عالم اجسام و نفس تن که چند روز گزشت است مصلحتش بکشتش که فقر و فقر کتب
 اخلاق عموماً و در تصانیف حجت الاسلام ابو حامد محمد غزالی علیه الرحمۃ مثل زبیر الاخره و
 منہاج السالکین و احیاء العلوم و کیمیای سعادت خصوصاً و فیج تراست محتاج بیان
 نموده است و اینهم معلوم و عقیده همه ما است که روح را فنا نموده است بعد از
 ازین نفس تن بحیات جاودانی نمیرسد پس بتأثیر این عالم خوابالو روح نیست که
 هیچ از این عالم سابق یا ندارد که قبل آمدن درین جسم خاکی کجا بود و چه حال داشت چگونه
 میگردد زانیکه مرتبه پس بلند و بالاتر است کسی را بسبب کمال غفلت از حال تنگ دارد
 و ایام شیرخوارگی و صغر سن هم هیچ یاد و خبر نموده است تا اینکه سخن و نوحی امر و زیادت
 و شعری که من و گفته ام خوب یاد دارم یا او را در وظایف که هر روز و روزگاری از زبان
 بعض وقت چنان سهو میشود که هر چند یہ فکر و غور را بدینم هرگز نیاید نمی آید و بر دست دیگر
 خود بیاد می آید این صورت غفلت که بهر منظر بر هر فرد بشر درین عالم غفلت ثابت و متحقق
 است محتاج شرح و بیان نموده است کسی را که اندکی هم از این عالم بیاد و مانند
 درین عالم نماند بقول سعدی که **الست از ازل همچنان نشان بگوش بفرافک**
در خوش بکسی را درین نرم ساهر دهند که داروی بهوشش در دهند و منتهای
کمال غفلت اعیست که اگر کسی فراموشی دیر ذره این عالم را یاد داند که شایع و وعده و
آفرانده بودند البته بیاد می تواند آمد مگر فراموشی دیر ذره آن عالم را اگر یاد هم داند که بود
در عالم ارواح بر ذرات است با تو چنان وعده بمیان آمده بود هر چند به تمام عقیدت تسلیم و
تصدیق میکنند مگر بیاد هرگز نمی آید تا اینکه به تمام تصدیق و حسن عقیدت میکنند بیاد
چه میکنند که ما بمیان کوی دلداریم الخ یا مرغ شاخ درخت لا هو تیمم الخ مگر بیاد

که صورت و نقشه آن کوی دلدار و آن شاخ درخت لاهوت اگر بادی داری بیان کن که چگونه
است تا از این خویش تو اندگفت باری آنچه در کتب تعالیه دیده و شنیده است بیان تواند
کرد و از یاد خویش زبیا که اگر بایش بودی هوش گفتن این نظم نمودن درستی ذریع
کجا بودی کانکه خبر شد خبرش باز ماند پس اینکه حال این عالم غفلت صبح ظاهر است
بر هر کس میگذرد هر کس میدانند اکنون بمقابل این آل عالم بیداری بایستند که بجز
بند شدن چشم حیات از برده مرگ عالم بیداری است و آن عالم بیداری دهوشی
یک یک حرکت و سکون یک سخن نیک بدو هر خریات خورد و نوش این عالم خواب
صبح تمام با خواب آید چنانکه خوابهای این دنیا بعد بیدار شدن اکثر ایامی باشند که بیا
میکنند و تعبیرت میجوئید و کارایک درین بیداری دنیایمی کنند و در عالم خواب هرگز بیدار
نمی مانند شکی کسی از غریبه و اقربا و دوست اشنا را در دنیا بعد مرگش بخواب بیدار گز
بیادش نمی آید که از مرگ نکلس سالها که گذشته اند که خود گور کفن کرده و فاتحه بر قبرش خوانده
اکنون چگونه زنده خوش خورم سخن میکنند زیرا که اگر از حال مرگش در عالم رویا بایش
آمدی البته متعجب شدی و از حالش پرسیدی که ترا از دست خود گور کفن کرده ام اکنون
چگونه زنده بدستور نشسته ام این خواب بیننده بیدار شد همه حکایت خواب که با مر
سخها گفته و شنیده بود و تا متر بیا و است پس اینمضمون نمونه است ازین که مضامین
عالم خواب بیداری یاد میباشد مگر مضامین آن عالم بیداری درین عالم خواب که پیش
دیا است چگونه یاد تواند انداز این نمودار صریح که موافق عقل است عقل هر درسی می
اکنون نقلاً از قرآنی هم بایستند که او تعالی جلشانه در صحف غریب خبر میدهد که اجتناب
میوه های بهشت خورده و مخطوط شده با یکدیگر خواهند گفت که این میوه مثل انما و یا

خوابیا انگور بوده است که در دنیا مثل این میخوردیم **كُلُوا وَشَرِبُوا مِنْ ثَمَرِهِمْ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذَابُ** **قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي** **أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ وَلَكِنِّي أَدْعُو إِلَى رَبِّي** **وَأَنَا خَشِيعٌ**
 برگاه از نو که میوه های بهشت خواهند خورد با هر که خواهند گفت که **هَذَا الَّذِي قُلْتُمْ**
 میوه ای این آن میوه است که پیش ازین دنیا میخوردیم پس اگر هر خیرات این دنیا
 در آن عالم بیداری یا ندانسته باشند چگونه میخوانند؟ در بهشت تداوم دارد از اینجا است
 که در آن عالم بیداری یک مقام خاص برای معرفت و شناسایی و گفتگوی هر یک
 معین است گفتار اعراف است و چه تسمیه اعراف همین است که باید که تعارف شناسا
 باد در آن مقام می باشد که میفرماید **وَنَادَى أَصْحَابُ الْأَعْرَافِ بِحُكَّامِهِمْ لَقِّنْهُمْ**
 یعنی ندا خواهند کرد اصحاب اعراف آن مردان را که خواهند شناخت آنها را بیدین
 چهره باو میشانیهای آنها را میفرماید **وَنَادَى أَصْحَابُ النَّارِ أَصْحَابَ النَّارِ**
وَنَادَى أَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ **وَنَادَى أَصْحَابُ النَّارِ عَلَى أَصْحَابِ الْجَنَّةِ**
 بعد که گفتگوی بیدگرای است که تمییز میان نبوده است بهم از اینجا است که میفرماید
يَوْمَ مَعَذِرَتٌ لَّكَ لَا تَكُونُ فِي الْأَعْيُنِ **وَأَنْتَ أَتَى لَكَ** **يَوْمَ تَأْتِي سَاعَةُ يَوْمِكَ**
 شده بید پذیر خواهد شد و کجا مفید است در آنوقت بید پذیری برای او و بیدار است
 که در آن عالم بیداری هر یک از غفلت های این عالم بیدار شده یکجا حسرت خواهد گفت
يَا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ عِلَّتِي یعنی ای کاش که باز دنیا زنده میشدم که ترک معاصی و توبه نمود
 بتلافی همه غفلت ها دارم یکدم پس اگر نافرمانی و غفلت های این عالم غفلت و ترک
 عبادات و حسنات از غایت غفلت در آن عالم بیداری یک یک بیا و نخواهند آمد بستر
 و تعب این چه خواهد بود که همین باید نشاید که آتش حسرت است که آتش

دو رخ است همین یاد آمدن ناکامیهای دنیا و محرومیهای از نعمتهای دنیا بدین نور
 و جویهای میوه های بهشت فایده وصل بعد چنان ولذت آب و طعام و گدازه سنگی و تشنگی
 نخواهد بخشید که آتش بهشت است پس عذبه ترین حکمت و مصلحت الهی و غنچه های این
 عالم خواب هوشیاری های آن عالم بیداری صریح تر این است که لذت آب طعام و گدازه
 و تشنگی است چنانکه قدر وصل بعد چنان قدر صحت بعد بیماری و قدر عافیت بعد مصیبت
 است پس در دگر تشنگی و در صورت ثانیایی میباشد که در صورت یابی بعد از
 همین آب سرد در سر ظاهر است و در حالت مایابی قدرش در گدازه با هر چنان عذبه
 وصل معشوق و در حالت امتداد مدت وصل ظاهر که در صورت و قرب زین نفرت میشود
 حتی که مجنون هم لیلی را بعد امتداد مدت وصل پس از سه سال بعد کج طلاق داده
 که در مدت وصل شب روز سه ساله آنقدر سیری شده بود که نوبت طلاقش رسید چون
 بعد طلاق کج لیلی با دیگری شد و این مجنون قراق و جدائی قطعی واقع شد باز همان تشنگی
 سابق بسبب مایابی همچنان جوش زد که کار بدیوانگی و بادیه گردی کشید انیمه بادی
 پیمای او و جنون او چنانکه معروف است بعد طلاق لیلی واقع شده است که آخر کار
 بکمال سستی و کوشش های ابوحنیفه فرزند خلف حضرت صدیق اکبر خدیجه الامه غما و
 کمال تفکرات حسن تدبیر حضرت امام حسن علیه السلام از شوهر ثانی طلاق یافته بود
 بنکاح مجنون در آنکه هر چند این روایت صحیح خلاف ثنویات متعارفه است مگر صحیح
 همین است که یکی از شعرای متأخرین که تخلص نامر است از تاریخ مقبره عربی محض
 بنظر صحت روایت با وجود بودن ثنویات کثیره از استادان سابق خوش نظم
 کرده است و وجه نبودن این روایت محجه در ثنویات او استادان چنانچه پیش

که در آن فتوایات نظر بر بیان شورش با حق بوده است نه اظهار رنج و اندوه
 شنوی زلیخا جامی که پنجاه عجایب ربهای الهی صورت ملاقات پدر و سجد کردن
 و مصاحبه و عفو و استغفار برادران و شناسای همه گیر میان برادران اتهام دزدی
 به برادر حقیقی بابت چایه کیل زرین که تصحیح و تفصیل تمام در سوره یوسف واضح تر است
 هیچ از این مضامین در زلیخای جامی منظوم نبوده است بخلاف این حکایات
 شورش و بتقراری های زلیخا که در کلام الله نبوده است بجهت مبالغه شاعرانه و قبح
 بوده است که محتاج بیان نیست از اینجا است که حال همه فتوایات عاشقانه و شاعرانه
 لیلی و مجنون هم برین مخط توان نیست که عاشقان شاعران را بحقیقات چه کار
 برآورد و لایبستی کنند آدم بر اصل سخن اصحاب که بدون رنج و چیران قدر لذت و
 نبوده است کسی قیمت تندرستی شناخت که یکچند بیچاره در تب گذشت
 پس هر نعمت و دولت این نیای فانی که زوالش در پی است بسبب کثرت و
 اندک اعتداعارضی او قدر و لذتش در دل نمی ماند که بمنزله عادت میشود و کیفیت که
 و لذت های آن عالم جاودانی که هرگز نیم روال ندارند پس در بهشت کثرت و افراط هر
 که تصور کرده اند ظاهر و دوام آن نیز نقیصی پس اگر از آن سیری تسکین نشد اینهم ض
 و کمال مصیبت و بلا است که چون مرض جوع البقر و استسقا با همه آب طعام سیر شدن
 نتهای مصیبت و آزار است و شان بهشت آنست که در هیچگونه بلای و آزاری
 نباشد که گفته اند بهشت آنجا که آزاری نباشد کسی با کسی کاری نباشد
 لاجرم سیری تسکین از آن نعمتها بهر منظر ضرورتی باشد که از لوازم بهشت است و
 در صورت سیری آن لذت و قدر آب طعام که در گرسنگی تشنگی است و لذت و

بعد هجران کجا که عادت و سیری است که از خرید عادت در لودیات و سمیات و مسکرات
 بطبیاع عادت پذیر تا شیر باقی نمی ماند که دو اسم از کثرت بد او منت غذا میشود و فایده و
 کمتر می بخشد فکیف کان که ایس از اینجا فواید و اموشی غفلتها می این عالم غفلت که هیچ
 از ان عالم بیداری یاد نمی نماید و هم فواید بیداری های آن عالم بیداری که یک
 از حالات و صلاحت و جرات این عالم بیا خواهد آمد بیدیه دل توان دید و نمید و فهمید
 آری در ان عالم بیداری که یک از مصایب تکالیف و گرسنگی و تشنگی و تهیدستی و محتاج
 و صدمات در هجران بیار بهاد هر گونه مصایب آلام این دارالحزن البلیات که ظاهر و
 با هر پنج فرد بشیر و هیچ حال بقدر حال خودش از ان خالی نبوده است هر دم با و
 یک یک بیدیه دل پیش نظر خواهند بود خصوصاً هنگام دیدن هر گونه نعمای حاصله است
 بیا خواهند آمد که این همان نعمت ما است که در دنیا بحسرت آن می مردم و نمی آید
 این ما آمدن لامحال فایده لذت وصل بعد هجران آب طعام و برقع و عطش نخواهید
 که میفرمایند کُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنِيئًا ثُمَّ اسْلَفْتُمْ فِي الْآلَاءِ الْكَافِرِينَ یعنی بخورید و باشید
 خوشگوار با بهره بعض آن نعمتهای دنیا که نیافته بودید و رایا خالیه دنیا و محبت گذرانید
 مدة العمر خود در دنیا و این ما آمدن هر نعمت دنیا از ان آیه که توبه است که بالآخر
 است یعنی قَالُوا هَذَا الَّذِي كُنَّا نَسْتَكْفِرُ بِهِ فَمِنْ قَوْلِهِمْ هَذَا الَّذِي كُنَّا نَسْتَكْفِرُ بِهِ
 شمه هم از لذتهای آن عالم از روح درین عالم غفلت بیا و آید یک ساعت هم زندگی دنیا
 و بال جان شود و هرگز هیچ چیز از نعمتهای دنیا دل نه نشیند و اینها که و بار عالم غفلت
 برهم خورد و کسار که اندکی یاد آمده است پیشتر حال ترک تجربه آنها بنجامه سپرده شد که
 است از ان عالم بیداری بگوش و بفریاد قانوی در خروش و مرتبه یاد آید عالم

که پس بلند است کسانیکه بپوش نقین سفید انداخته اند و ابقیان کوی دلداریم
 رخ دنیا و دین نمی آریم پس مصلحت غفلت های این عالم غفلت هوشیاری های آن عالم
 بیداری آن عالم توان دید و نظایرین که بچشم هر یک نظری آید پیشتر بیان کرده شد که درین
 زندگانی دنیا دیده می شود یعنی خواب های که در دنیا همگام حقن می بینیم بعد بیداری تا ستر
 یا ماند که بیان میکنیم و تعبیرات بچشم و کارایانیکه در بیداری دنیا میکنیم هرگز در حقن خواب
 دیدن بیاد نمی آید حتی که عزیزان اقربا و فرزندان و دوستان و پس از مردن آنها خواب
 می بینیم و چشمتها خواب بیداریم و کماله با جدگر میکنیم و اینقدر در آن عالم خوابی آید که
 آنکس وفات یافته بود و در تها بر سر قبرش گریسته ایم اکنون چگونه زنده بدستور نشسته
 سخنان میکند و عالم زندگی هر چند از حالات ولادت و رضاعت و دوران و ایگان و
 میداند که تو چنین چنان حال داشتی مگر من هر چند بسبب چنین راویان مقصود یکیک تصدیق
 یقین میکنم لکن ممکن نیست که مثل دیگر مفادات زمانه ادراک از چنین بیاد دانی هم بیاد داند
 پس این تاثیر عالم غفلت که صریح و ظاهر معاینه هر فرد بشیر است بمقابلین همه معاملات
 جزو کل که درین عالم غفلت بیاد دانی هم یاد نمی آیند در عالم بیداری خود بخود بیاد خواهند آمد
 که عالم بیداری است پس این عالم غفلت اینقدر هم بیداری هرگز با اختیار خود نموده است
 که بعضی هوشیاران کامل حکمای الهی سابق را منجانب القه حاصل بود که همی هوشیاری کامل
 باینه بر می این عالم غفلت است چنانکه بالا بشیر و بسط تمام شرح داده شد از اینجا است که
 در شرح هم همی هوشیاری حکم نموده است که تکلیف مالا لایطاق است باره و اختیار خود و
 که لا یكلف الله نفسا و شئاً الا سکوفاً آمده است بقدر طاققت نفی التکم است و هم
 هرگز آسانها و جذرات مسیح است که در دنیا که لا یكلف الله نفسا و شئاً الا سکوفاً آمده است

پس همین قدر بیداری را که در نیال غفلت اختیار و امکانش بر کل است شریعت نام است
و برای همین توبه و اجزای احکام شریعت یک لک است چهارم بیداری را که خواب آمده اند و
طای را سخن فی العلم را بهای نیست برینم اگر بقدر امکان اختیار خود بیدار شویم و
آنقدر در نیال غفلت بهوش باشیم که بدون توبه از چنان روییم مادر عالم بیداری تعبیرات
همچو آبهای شکرناک خود ظاهر است لا جرم در نیال چنان رسیت باید کرد که خوابهای
و نیک دیده در عالم از تعبیرات نیک بهره مند شوم چنانکه در عالم دنیا اگر خوابهای نیک
می بینم از برکات فرائد تعبیرات آنی چنین عالم بیداری بهره مند شوم چنانکه بالاصح
نام مذکور شد پس در نیال غفلت این بیداری ظاهر را که شریعت نام است همین احکام شریعت
را از عبادات اعمال اگر حکم شایع درست بجا آورده امیدوارند است که باطنش را بظهور
و بیدار کند و **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُهُ** که باری باری
ظاهر باطن یعنی کند ظاهر پس باریت ظاهر شریعت نام است طریقی غفلت
و استغفار و غیره که در کتب فقه و رسائل مختصره نظم و شرا و وفای متعارف است محتاج
بیان نبوده است شریعت بمنزله لفظ و عبارت است و باطن شریعت را طریقت نام است
صورت عبارت و غسل باطن از توبه و استغفار و تقوی و پرستگاری است که اندکی از
تواید توبه و استغفار را یاد کرد و شد و طریقی دعای غسل باطن که هرگز خیال توبه و شکنجی بخاطر توبه
و بنای توبه را باطل نکند در کتاب طایر السلام نشان داده شده و باطن طریقت را حقیقت
نام است و باطن حقیقت را که حقیقت است معرفت نام است که شرح این
بس درازانگی در کتاب مشاهده آنی که از ختم طریقت لایان است اقامه این سیه نام
پس شریعت بمنزله لفظ و طریقت بمنزله معنی و حقیقت بمنزله عا و معرفت بمنزله نفس

است مقام شریعت یقین است مقام طریقت علم البقین مقام حقیقت عین الیقین مقام
 معرفت حق یقین است که عقل و علم را در اینجا با نیست که گفته اند این محبت با ی که پیش
 آمده است و عقل مفلس علم در پیش آمده است زیرا که عقل انسانی نذرایی حیات
 و آنچه و حقیقت ناید آن خداست و چنانکه کار افتاده شیراز گفته که و گوید که عقل را بویست
 و غناش بگوید و تحیر که است و پس شریعت عالم ناسوت است که یقین اینجا در کار عقل
 عالم ملکوت است در اینجا کار علم یقین است و حقیقت مقام صبر است که مرتبه عین یقین است
 و معرفت عالم لاهوت است که عین عین یقین مقام عشق و محبت است که کار افتاده شیراز
 اشاره به همین مقام کرده است و اینجا ببال محبت پری و ذوق بمیان عشق و
 محبت دراز است که اندکی بقدر مساعدت وقت و اعداد روح الارواح از خامه این سینه نامه
 در کتاب نظایر الاسلام بر آورده اند شرح این پس دراز است این رساله مختصره بیان آن نمی
 اندک از مرتبه و ماهیت مقام عقل و عشق در کتابیکه ما مش عقل و عشق است و نیز نشان می
 محبت که از مقام عشق بالاتر است و در کتاب دستور المحبت از روی آیات قرآنی لطیف
 ازین جا مه بر آورده اند فَلْيَنْظُرْ لَمْ تَكُنْ لَكَ بَدَأُ الْبَنَى كَانِ ظَاهِرٌ وَ دَرِينِ عَالَمِ ظَاهِرٌ بَرِّبَرِ
 ظاهر است و بر همین کار نفس شهرامور است و هرگز معاف و معذور نخواهد بود و است که
 بعد از آن شری که قضا و کفاره آن آمده از كَلِمَتِهِمْ مِمَّا اَوْحَىٰ سُبْحَانَكَ عَلَيْهِمْ سَلَامٌ
 علی هذا عندنا بنیاد و شکسته با و مرین هم بقدر احوال قبول است و زیاده از حد طاقت تکلیف
 نبوده است که میفرماید لَيْسَ عَلَى الْكَافِرِ حَرْجٌ وَلَا عَلَى الْكَافِرِ حَرْجٌ وَلَا عَلَى الْكَافِرِ حَرْجٌ
 الی الخیر پس هرگاه که این بنای شریعت موافق کتابی سنت درست شد کار
 انسان با عین جا است و همین مانور و مخلوق است و همه دنیا و کتب آسمانی همین

احکام شریعت نازل اند چون در مقام شریعت قائم و مستقل شده مرتبه ایمان را که
 از گردیدگی و محبت است بکمال رسانید بمقامات بالا که حقیقت و محبت است رسانید
 کاراوست که میفرماید **الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ اللَّهُ**
وَقَدْ كَرِهَ اللَّهُ انبِعَاثَهُمْ که هر چه در شعر کار افتاده شیر زردین نمط ضم کرده شد و هم
 محبت انیس است که خود بخود به از انیسونیت و آویز اجمال فابونیت و این دعوت
 برور باز و نیست که مانع بخشندای بخشنده و پس کار انسان بقدر اختیار و در مقامات
 شریعت است تا امکان خود دوست از طلب نکند حاصل شدن مطلوب با اختیار مطلق
 است که هر چه چسبیده شده خون ل و در ره طلبی ردن و به که از اناسیدی و فتنه
 و دل نباید درین ده از ردن و که نشاید بدست ره بردن و شرطی است طلب درین
 و پس مثال دیگر در مقام شریعت نیست که هرگاه در طعام هر گونه مصلح و نیک و رغبت
 بخت و غیره حسب شوری درست است که طباخ تا همین جاست همین شریعت نام است
 و صورت و رستی این طباخ درستی ذایقه هم تقنی است این ذایقه را طریقت و حقیقت
 نام است در اینجا نکته باریک کار افتادگان چنان یافته اند که همین طعام را اگر با دست
 همه مصلح طباخ به تبدیلی به نیت تصرف و تغلب بخت هرگز ذایقه این بان نمیرسد
 که زن منکوحه خانه بکمال محبت در آتش نمک از دست خود می نبرد این نکته امتحان
 رسیده را هر که خواهد بجای خود امتحان کرده گیر و پس کار ظاهر شریعت همین کار ظاهر
 و کار باطن شریعت کار دل است که نمانش محبت است پس عبادت محبت و کار است
 نه بطور عادت آبا و برسم بدی گفته شده این طاعت من که عادت آبا و برسم
 و برسم بدی بود عبادت نبود که از طبع بهشت طاعت کردم و این خود غرض من

است طاعت نبوده و در خوف مستغرق بود طاعت را به جبری حرکت بود اراوت
 نبوده پس این خوف طمع اگر بود فردوس است که گویند و اولی محبت نبوده و در خوف حجاب
 و طمع وید اراست و البته بجز کمال غفلت نبوده آن خوف طمع که خوانده در قرآن
 اینست مراد از حجب نبوده از اینجا است که میفرماید **وَ اذْخُلُوا فَاَوْكُفُّوا وَاَنْتُمْ عَالِمَانٌ**
بِرَحْمَةِ اللَّهِ قَبْلِ هَٰذَا مِنْ كَثِيرٍ پس این آتش عشق و محبت را بر پرده شریعت
 پنهان کردن از هر دریات این عالم غفلت است و اگر درین پرده شریعت ضبط
 کردن نتوانست تا مثل منصور شمس تبریز از احکام شریعت مرفوع القلم شده این
 عالم غفلت به رحمت یا مبتلا شد و نیز باز یا به شریعت تا دیب یافت که حکایات
 آنها معروف اند پس اگر هر فردی به همین هوشیاری باطن مکلف باشد تا همه خانه
 این عالم غفلت بر هم خورد از اینجا است که هوشیاران و انبیا هم بر عایت حفظ این
 عالم غفلت درین پرده شریعت دیده و دانسته غافلانه بغافل بسر برده اند و قول
 فیصل در مقام از مضمون این قطعه موزون توان فهمید که گفته شد قطعه در بیان
 طریق بسر بردن در این عالم غفلت و قناعت کن فقط بر شرع گردید و این خواسته
 که **اَلَا اِلَهَ اِلَّا هُوَ** عبارت از همین باشد و اگر چیزی دیگر خواهی بیاد عالم دیگر که گنج
 عشق و کار است ماقبل چنین باشد و جهان هم یک مکان باشد بر دو بساط
 بود اول خدا ماعقل که مشتاقی نکین باشد اگر عقل حکم شرع ساقط میشود از وی
 که عقل شرع ظاهرین محسوس و درین باشد یقین علم یقین عین الیقین شد استهائلی
 مقام عشق زین بر بر بوجوه یقین باشد چو عاشق کلمه در بر شد که شرع حکم فرماید
 بجز با خود و یا من نه آن باشد نماند بود و شرع هم مکلف با باشد خودی باقی

خودی همچون دروغم شده و حکمت اندرین باشد و لیکن بجای شیخ اینجا برده می باید
 که این را بس خطراک است و شیطان بکین باشد و زده شیخ گریه می کند و زده ام لبس است
 مخور اینجا نیز لبس زدی یعنی همین باشد و نمیدانی که بر تو کیست از مقصود او آذنی
 و اینجا خود همین مسلک را فرج دین باشد که عشق از دل تعلق دارد و ظاهر ادب باید
 که تقدیم محبوب رب العالمین باشد و بظاهر شیخ می باید که بظاهر بود و حکمش
 باطن و حقیقت پس شاکل انجمن باشد و دفع فعل در ظاهر و اینجا شکر شد لیکن
 و ان تخفوا لکما سنکم به الله اندرین باشد و حقیقت سیر او باشد بود کمان او و حب
 برای ستر او این پرده شرع متین باشد و چو فانی گشت و عقلش رفت فزع العالم باشد
 پس از فانی چو باقی ماند و شرع همین باشد و عرض دانسته می باید چو نادانان پس
 نه آن نادان که باطن هم غفلت به قهرین باشد که باشد همچو کس محسوب فی هذه المعنی
 چو شد فی هذه المعنی محسوب بالیقین باشد و چنین نادان که شاید مظلومت در آن باشد
 که معنی زید را الله العالمین باشد و زایل العتبه به همین نادان بود و مقصود
 تا اجماع معاذ الله که از نفس القریین باشد و طهر این عالم غفلت بظاهر غفلت خواب است
 بظاهر غافل و هوشیار باطن اندرین باشد و پس اکنون توانی انست که صفت کیفیت
 و حکمت و مصلحت این عالم خواب طریق ماند و بود و بسر بردن در این عالم غفلت همین غلط و بیجا
 شریعت و اموریه است و اگر به مثل نسبت طعام بالا مرقوم است که هرگاه همه مصالح و
 و نمک آتش درست یافت بدستی ذایقه امید است و اگر همه مصالح آتش نمک درست
 باشد یا کم زیاده شود یا اشراف شد یا خام ماند همه ذایقه ناقص شد هرگاه ذایقه درست
 تا همه محبت و دوستی مصالح و آب نمک را یگان است بلکه معرض خطر و مایه برهی تمام

طعام است که قوی **لِلْمُصَلِّينَ** **لِذَیْهِمْ عَزَّ وَجَلَّ** **سَاهُونَ** **اَللّٰهُ**
 اشاره از همین طعام است پس این طعام شریعت که عبادت ظاهر است آتش محبت
 در کار است نه طمع بهشت و خوف دوزخ که آن مفور نیست نه به اگره و سبب علی
 و سبب علی که آن ذات حق بهیچ عبادت بر و اندازد که منفیاید و **اِذَا قَامُوا اِلَى الصَّلَاةِ**
قَامُوا اِلَى الْمَذْبُوحِ **يُنِیْنُ ذَٰلِكَ اِلَى هَٰؤُلَاءِ وَ اِلَی هَٰؤُلَاءِ**
 لاجرم همین محبت مغربان عین ایمان است که منقولید **وَالَّذِیْنَ اٰمَنُوا اَشْهَدُ**
حُجَّاتِیْهِ همین آتش محبت هرگاه تیر تر شده از حد اعتدال در گذشته اتراق پیدا کرد
 تا مشغول است چون شوق آمد همه طعام شریعت محقق شده از ذائقه اعتدال شد
 و کارش تبرّد کشید که در آن حال از پرده شریعت برآمده از در غیر قفل جدا افتاد
 مایه برهی این عالم غفلت و شریعت میشود لاجرم این رزق اخل مرض نوشته اند و دنیا
 و لغزشات این بسیار است که دایم المیس است در نیایدیهای نفس بسیار چنان
 در قطعه مرقومه بالا نوشته شد **رَحِمَہُ اللّٰہُ** گریه و ناله و دایم المیس است و نحو
 اینجا نفس زندیقی همین باشد پس رساننده منزل مقصود محبت است عشق
 است که مفهوم منی **یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّوْنَہُ** **وَالَّذِیْنَ اٰمَنُوا اَشْهَدُ حُجَّاتِیْ**
 از اینجا خبر میدید که گفته شد از قنوی منطوقه **سَہ** از محبت نبای عالم کرده از محبت
 ختمی آدم کرده از محبت بود به لیا راه **وَالْحُبُّ لَہُمْ** **وَالْحُبُّ لَہُمْ** **لِلّٰہِ** این محبت که
 نشان معرفت است **کُنْتُ کُنْتُ** دلیل این صفت است **کس** نشد از
 متنبش آگاه **و جبریت خدا** رسول الله ذات پاکش محبت مطلق **و منطوق** باشد
 از محبت حق **و شد وجود محبت از سببش** **و ران جبریت خدا** **و نقبش** **و طوقه الله**

فی محبتہ خصص فی مودتہ ^{۵۵} مختصر کر نشان محبت میں بلند است و
 کتاب اسرار المحبت و اسرار الحکمت اسرار العشق بسطی تمام یافته این بحال مختصر تصحیح
 برنجی تا بد آخر کار مغربان چنان بر دل کشا و نکه و نور محبت را عشق نام نهاده است
 بلکه عشق و محبت با هم متضاد و مناقض اند صفت محبت و اگر است و نشان عشق و اگر
 عکس آنست ایر باطلت گویند کمال عقل و شریعت با محبت شریک است و از عشق از
 اول منزل جدا است پس فرق میان عشق و محبت از همین جا پیدا است هرگاه عشق آمد
 آداب احکام شریعت را چلی نماید و محبت عین اتباع شریعت است و شریعت عین عقل
 است پس اگر محبت در کار است شریعت ضروری است که میفرماید قل ان
 کُنتُمْ تُحِبُّونَ لِلّٰهِ فَاَتَّبِعُوْنِیْ ^۱ ^۲ ^۳ ^۴ ^۵ ^۶ ^۷ ^۸ ^۹ ^{۱۰} ^{۱۱} ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰} ^{۱۰۱} ^{۱۰۲} ^{۱۰۳} ^{۱۰۴} ^{۱۰۵} ^{۱۰۶} ^{۱۰۷} ^{۱۰۸} ^{۱۰۹} ^{۱۱۰} ^{۱۱۱} ^{۱۱۲} ^{۱۱۳} ^{۱۱۴} ^{۱۱۵} ^{۱۱۶} ^{۱۱۷} ^{۱۱۸} ^{۱۱۹} ^{۱۲۰} ^{۱۲۱} ^{۱۲۲} ^{۱۲۳} ^{۱۲۴} ^{۱۲۵} ^{۱۲۶} ^{۱۲۷} ^{۱۲۸} ^{۱۲۹} ^{۱۳۰} ^{۱۳۱} ^{۱۳۲} ^{۱۳۳} ^{۱۳۴} ^{۱۳۵} ^{۱۳۶} ^{۱۳۷} ^{۱۳۸} ^{۱۳۹} ^{۱۴۰} ^{۱۴۱} ^{۱۴۲} ^{۱۴۳} ^{۱۴۴} ^{۱۴۵} ^{۱۴۶} ^{۱۴۷} ^{۱۴۸} ^{۱۴۹} ^{۱۵۰} ^{۱۵۱} ^{۱۵۲} ^{۱۵۳} ^{۱۵۴} ^{۱۵۵} ^{۱۵۶} ^{۱۵۷} ^{۱۵۸} ^{۱۵۹} ^{۱۶۰} ^{۱۶۱} ^{۱۶۲} ^{۱۶۳} ^{۱۶۴} ^{۱۶۵} ^{۱۶۶} ^{۱۶۷} ^{۱۶۸} ^{۱۶۹} ^{۱۷۰} ^{۱۷۱} ^{۱۷۲} ^{۱۷۳} ^{۱۷۴} ^{۱۷۵} ^{۱۷۶} ^{۱۷۷} ^{۱۷۸} ^{۱۷۹} ^{۱۸۰} ^{۱۸۱} ^{۱۸۲} ^{۱۸۳} ^{۱۸۴} ^{۱۸۵} ^{۱۸۶} ^{۱۸۷} ^{۱۸۸} ^{۱۸۹} ^{۱۹۰} ^{۱۹۱} ^{۱۹۲} ^{۱۹۳} ^{۱۹۴} ^{۱۹۵} ^{۱۹۶} ^{۱۹۷} ^{۱۹۸} ^{۱۹۹} ^{۲۰۰} ^{۲۰۱} ^{۲۰۲} ^{۲۰۳} ^{۲۰۴} ^{۲۰۵} ^{۲۰۶} ^{۲۰۷} ^{۲۰۸} ^{۲۰۹} ^{۲۱۰} ^{۲۱۱} ^{۲۱۲} ^{۲۱۳} ^{۲۱۴} ^{۲۱۵} ^{۲۱۶} ^{۲۱۷} ^{۲۱۸} ^{۲۱۹} ^{۲۲۰} ^{۲۲۱} ^{۲۲۲} ^{۲۲۳} ^{۲۲۴} ^{۲۲۵} ^{۲۲۶} ^{۲۲۷} ^{۲۲۸} ^{۲۲۹} ^{۲۳۰} ^{۲۳۱} ^{۲۳۲} ^{۲۳۳} ^{۲۳۴} ^{۲۳۵} ^{۲۳۶} ^{۲۳۷} ^{۲۳۸} ^{۲۳۹} ^{۲۴۰} ^{۲۴۱} ^{۲۴۲} ^{۲۴۳} ^{۲۴۴} ^{۲۴۵} ^{۲۴۶} ^{۲۴۷} ^{۲۴۸} ^{۲۴۹} ^{۲۵۰} ^{۲۵۱} ^{۲۵۲} ^{۲۵۳} ^{۲۵۴} ^{۲۵۵} ^{۲۵۶} ^{۲۵۷} ^{۲۵۸} ^{۲۵۹} ^{۲۶۰} ^{۲۶۱} ^{۲۶۲} ^{۲۶۳} ^{۲۶۴} ^{۲۶۵} ^{۲۶۶} ^{۲۶۷} ^{۲۶۸} ^{۲۶۹} ^{۲۷۰} ^{۲۷۱} ^{۲۷۲} ^{۲۷۳} ^{۲۷۴} ^{۲۷۵} ^{۲۷۶} ^{۲۷۷} ^{۲۷۸} ^{۲۷۹} ^{۲۸۰} ^{۲۸۱} ^{۲۸۲} ^{۲۸۳} ^{۲۸۴} ^{۲۸۵} ^{۲۸۶} ^{۲۸۷} ^{۲۸۸} ^{۲۸۹} ^{۲۹۰} ^{۲۹۱} ^{۲۹۲} ^{۲۹۳} ^{۲۹۴} ^{۲۹۵} ^{۲۹۶} ^{۲۹۷} ^{۲۹۸} ^{۲۹۹} ^{۳۰۰} ^{۳۰۱} ^{۳۰۲} ^{۳۰۳} ^{۳۰۴} ^{۳۰۵} ^{۳۰۶} ^{۳۰۷} ^{۳۰۸} ^{۳۰۹} ^{۳۱۰} ^{۳۱۱} ^{۳۱۲} ^{۳۱۳} ^{۳۱۴} ^{۳۱۵} ^{۳۱۶} ^{۳۱۷} ^{۳۱۸} ^{۳۱۹} ^{۳۲۰} ^{۳۲۱} ^{۳۲۲} ^{۳۲۳} ^{۳۲۴} ^{۳۲۵} ^{۳۲۶} ^{۳۲۷} ^{۳۲۸} ^{۳۲۹} ^{۳۳۰} ^{۳۳۱} ^{۳۳۲} ^{۳۳۳} ^{۳۳۴} ^{۳۳۵} ^{۳۳۶} ^{۳۳۷} ^{۳۳۸} ^{۳۳۹} ^{۳۴۰} ^{۳۴۱} ^{۳۴۲} ^{۳۴۳} ^{۳۴۴} ^{۳۴۵} ^{۳۴۶} ^{۳۴۷} ^{۳۴۸} ^{۳۴۹} ^{۳۵۰} ^{۳۵۱} ^{۳۵۲} ^{۳۵۳} ^{۳۵۴} ^{۳۵۵} ^{۳۵۶} ^{۳۵۷} ^{۳۵۸} ^{۳۵۹} ^{۳۶۰} ^{۳۶۱} ^{۳۶۲} ^{۳۶۳} ^{۳۶۴} ^{۳۶۵} ^{۳۶۶} ^{۳۶۷} ^{۳۶۸} ^{۳۶۹} ^{۳۷۰} ^{۳۷۱} ^{۳۷۲} ^{۳۷۳} ^{۳۷۴} ^{۳۷۵} ^{۳۷۶} ^{۳۷۷} ^{۳۷۸} ^{۳۷۹} ^{۳۸۰} ^{۳۸۱} ^{۳۸۲} ^{۳۸۳} ^{۳۸۴} ^{۳۸۵} ^{۳۸۶} ^{۳۸۷} ^{۳۸۸} ^{۳۸۹} ^{۳۹۰} ^{۳۹۱} ^{۳۹۲} ^{۳۹۳} ^{۳۹۴} ^{۳۹۵} ^{۳۹۶} ^{۳۹۷} ^{۳۹۸} ^{۳۹۹} ^{۴۰۰} ^{۴۰۱} ^{۴۰۲} ^{۴۰۳} ^{۴۰۴} ^{۴۰۵} ^{۴۰۶} ^{۴۰۷} ^{۴۰۸} ^{۴۰۹} ^{۴۱۰} ^{۴۱۱} ^{۴۱۲} ^{۴۱۳} ^{۴۱۴} ^{۴۱۵} ^{۴۱۶} ^{۴۱۷} ^{۴۱۸} ^{۴۱۹} ^{۴۲۰} ^{۴۲۱} ^{۴۲۲} ^{۴۲۳} ^{۴۲۴} ^{۴۲۵} ^{۴۲۶} ^{۴۲۷} ^{۴۲۸} ^{۴۲۹} ^{۴۳۰} ^{۴۳۱} ^{۴۳۲} ^{۴۳۳} ^{۴۳۴} ^{۴۳۵} ^{۴۳۶} ^{۴۳۷} ^{۴۳۸} ^{۴۳۹} ^{۴۴۰} ^{۴۴۱} ^{۴۴۲} ^{۴۴۳} ^{۴۴۴} ^{۴۴۵} ^{۴۴۶} ^{۴۴۷} ^{۴۴۸} ^{۴۴۹} ^{۴۵۰} ^{۴۵۱} ^{۴۵۲} ^{۴۵۳} ^{۴۵۴} ^{۴۵۵} ^{۴۵۶} ^{۴۵۷} ^{۴۵۸} ^{۴۵۹} ^{۴۶۰} ^{۴۶۱} ^{۴۶۲} ^{۴۶۳} ^{۴۶۴} ^{۴۶۵} ^{۴۶۶} ^{۴۶۷} ^{۴۶۸} ^{۴۶۹} ^{۴۷۰} ^{۴۷۱} ^{۴۷۲} ^{۴۷۳} ^{۴۷۴} ^{۴۷۵} ^{۴۷۶} ^{۴۷۷} ^{۴۷۸} ^{۴۷۹} ^{۴۸۰} ^{۴۸۱} ^{۴۸۲} ^{۴۸۳} ^{۴۸۴} ^{۴۸۵} ^{۴۸۶} ^{۴۸۷} ^{۴۸۸} ^{۴۸۹} ^{۴۹۰} ^{۴۹۱} ^{۴۹۲} ^{۴۹۳} ^{۴۹۴} ^{۴۹۵} ^{۴۹۶} ^{۴۹۷} ^{۴۹۸} ^{۴۹۹} ^{۵۰۰} ^{۵۰۱} ^{۵۰۲} ^{۵۰۳} ^{۵۰۴} ^{۵۰۵} ^{۵۰۶} ^{۵۰۷} ^{۵۰۸} ^{۵۰۹} ^{۵۱۰} ^{۵۱۱} ^{۵۱۲} ^{۵۱۳} ^{۵۱۴} ^{۵۱۵} ^{۵۱۶} ^{۵۱۷} ^{۵۱۸} ^{۵۱۹} ^{۵۲۰} ^{۵۲۱} ^{۵۲۲} ^{۵۲۳} ^{۵۲۴} ^{۵۲۵} ^{۵۲۶} ^{۵۲۷} ^{۵۲۸} ^{۵۲۹} ^{۵۳۰} ^{۵۳۱} ^{۵۳۲} ^{۵۳۳} ^{۵۳۴} ^{۵۳۵} ^{۵۳۶} ^{۵۳۷} ^{۵۳۸} ^{۵۳۹} ^{۵۴۰} ^{۵۴۱} ^{۵۴۲} ^{۵۴۳} ^{۵۴۴} ^{۵۴۵} ^{۵۴۶} ^{۵۴۷} ^{۵۴۸} ^{۵۴۹} ^{۵۵۰} ^{۵۵۱} ^{۵۵۲} ^{۵۵۳} ^{۵۵۴} ^{۵۵۵} ^{۵۵۶} ^{۵۵۷} ^{۵۵۸} ^{۵۵۹} ^{۵۶۰} ^{۵۶۱} ^{۵۶۲} ^{۵۶۳} ^{۵۶۴} ^{۵۶۵} ^{۵۶۶} ^{۵۶۷} ^{۵۶۸} ^{۵۶۹} ^{۵۷۰} ^{۵۷۱} ^{۵۷۲} ^{۵۷۳} ^{۵۷۴} ^{۵۷۵} ^{۵۷۶} ^{۵۷۷} ^{۵۷۸} ^{۵۷۹} ^{۵۸۰} ^{۵۸۱} ^{۵۸۲} ^{۵۸۳} ^{۵۸۴} ^{۵۸۵} ^{۵۸۶} ^{۵۸۷} ^{۵۸۸} ^{۵۸۹} ^{۵۹۰} ^{۵۹۱} ^{۵۹۲} ^{۵۹۳} ^{۵۹۴} ^{۵۹۵} ^{۵۹۶} ^{۵۹۷} ^{۵۹۸} ^{۵۹۹} ^{۶۰۰} ^{۶۰۱} ^{۶۰۲} ^{۶۰۳} ^{۶۰۴} ^{۶۰۵} ^{۶۰۶} ^{۶۰۷} ^{۶۰۸} ^{۶۰۹} ^{۶۱۰} ^{۶۱۱} ^{۶۱۲} ^{۶۱۳} ^{۶۱۴} ^{۶۱۵} ^{۶۱۶} ^{۶۱۷} ^{۶۱۸} ^{۶۱۹} ^{۶۲۰} ^{۶۲۱} ^{۶۲۲} ^{۶۲۳} ^{۶۲۴} ^{۶۲۵} ^{۶۲۶} ^{۶۲۷} ^{۶۲۸} ^{۶۲۹} ^{۶۳۰} ^{۶۳۱} ^{۶۳۲} ^{۶۳۳} ^{۶۳۴} ^{۶۳۵} ^{۶۳۶} ^{۶۳۷} ^{۶۳۸} ^{۶۳۹} ^{۶۴۰} ^{۶۴۱} ^{۶۴۲} ^{۶۴۳} ^{۶۴۴} ^{۶۴۵} ^{۶۴۶} ^{۶۴۷} ^{۶۴۸} ^{۶۴۹} ^{۶۵۰} ^{۶۵۱} ^{۶۵۲} ^{۶۵۳} ^{۶۵۴} ^{۶۵۵} ^{۶۵۶} ^{۶۵۷} ^{۶۵۸} ^{۶۵۹} ^{۶۶۰} ^{۶۶۱} ^{۶۶۲} ^{۶۶۳} ^{۶۶۴} ^{۶۶۵} ^{۶۶۶} ^{۶۶۷} ^{۶۶۸} ^{۶۶۹} ^{۶۷۰} ^{۶۷۱} ^{۶۷۲} ^{۶۷۳} ^{۶۷۴} ^{۶۷۵} ^{۶۷۶} ^{۶۷۷} ^{۶۷۸} ^{۶۷۹} ^{۶۸۰} ^{۶۸۱} ^{۶۸۲} ^{۶۸۳} ^{۶۸۴} ^{۶۸۵} ^{۶۸۶} ^{۶۸۷} ^{۶۸۸} ^{۶۸۹} ^{۶۹۰} ^{۶۹۱} ^{۶۹۲} ^{۶۹۳} ^{۶۹۴} ^{۶۹۵} ^{۶۹۶} ^{۶۹۷} ^{۶۹۸} ^{۶۹۹} ^{۷۰۰} ^{۷۰۱} ^{۷۰۲} ^{۷۰۳} ^{۷۰۴} ^{۷۰۵} ^{۷۰۶} ^{۷۰۷} ^{۷۰۸} ^{۷۰۹} ^{۷۱۰} ^{۷۱۱} ^{۷۱۲} ^{۷۱۳} ^{۷۱۴} ^{۷۱۵} ^{۷۱۶} ^{۷۱۷} ^{۷۱۸} ^{۷۱۹} ^{۷۲۰} ^{۷۲۱} ^{۷۲۲} ^{۷۲۳} ^{۷۲۴} ^{۷۲۵} ^{۷۲۶} ^{۷۲۷} ^{۷۲۸} ^{۷۲۹} ^{۷۳۰} ^{۷۳۱} ^{۷۳۲} ^{۷۳۳} ^{۷۳۴} ^{۷۳۵} ^{۷۳۶} ^{۷۳۷} ^{۷۳۸} ^{۷۳۹} ^{۷۴۰} ^{۷۴۱} ^{۷۴۲} ^{۷۴۳} ^{۷۴۴} ^{۷۴۵} ^{۷۴۶} ^{۷۴۷} ^{۷۴۸} ^{۷۴۹} ^{۷۵۰} ^{۷۵۱} ^{۷۵۲} ^{۷۵۳} ^{۷۵۴} ^{۷۵۵} ^{۷۵۶} ^{۷۵۷} ^{۷۵۸} ^{۷۵۹} ^{۷۶۰} ^{۷۶۱} ^{۷۶۲} ^{۷۶۳} ^{۷۶۴} ^{۷۶۵} ^{۷۶۶} ^{۷۶۷} ^{۷۶۸} ^{۷۶۹} ^{۷۷۰} ^{۷۷۱} ^{۷۷۲} ^{۷۷۳} ^{۷۷۴} ^{۷۷۵} ^{۷۷۶} ^{۷۷۷} ^{۷۷۸} ^{۷۷۹} ^{۷۸۰} ^{۷۸۱} ^{۷۸۲} ^{۷۸۳} ^{۷۸۴} ^{۷۸۵} ^{۷۸۶} ^{۷۸۷} ^{۷۸۸} ^{۷۸۹} ^{۷۹۰} ^{۷۹۱} ^{۷۹۲} ^{۷۹۳} ^{۷۹۴} ^{۷۹۵} ^{۷۹۶} ^{۷۹۷} ^{۷۹۸} ^{۷۹۹} ^{۸۰۰} ^{۸۰۱} ^{۸۰۲} ^{۸۰۳} ^{۸۰۴} ^{۸۰۵} ^{۸۰۶} ^{۸۰۷} ^{۸۰۸} ^{۸۰۹} ^{۸۱۰} ^{۸۱۱} ^{۸۱۲} ^{۸۱۳} ^{۸۱۴} ^{۸۱۵} ^{۸۱۶} ^{۸۱۷} ^{۸۱۸} ^{۸۱۹} ^{۸۲۰} ^{۸۲۱} ^{۸۲۲} ^{۸۲۳} ^{۸۲۴} ^{۸۲۵} ^{۸۲۶} ^{۸۲۷} ^{۸۲۸} ^{۸۲۹} ^{۸۳۰} ^{۸۳۱} ^{۸۳۲} ^{۸۳۳} ^{۸۳۴} ^{۸۳۵} ^{۸۳۶} ^{۸۳۷} ^{۸۳۸} ^{۸۳۹} ^{۸۴۰} ^{۸۴۱} ^{۸۴۲} ^{۸۴۳} ^{۸۴۴} ^{۸۴۵} ^{۸۴۶} ^{۸۴۷} ^{۸۴۸} ^{۸۴۹} ^{۸۵۰} ^{۸۵۱} ^{۸۵۲} ^{۸۵۳} ^{۸۵۴} ^{۸۵۵} ^{۸۵۶} ^{۸۵۷} ^{۸۵۸} ^{۸۵۹} ^{۸۶۰} ^{۸۶۱} ^{۸۶۲} ^{۸۶۳} ^{۸۶۴} ^{۸۶۵} ^{۸۶۶} ^{۸۶۷} ^{۸۶۸} ^{۸۶۹} ^{۸۷۰} ^{۸۷۱} ^{۸۷۲} ^{۸۷۳} ^{۸۷۴} ^{۸۷۵} ^{۸۷۶} ^{۸۷۷} ^{۸۷۸} ^{۸۷۹} ^{۸۸۰} ^{۸۸۱} ^{۸۸۲} ^{۸۸۳} ^{۸۸۴} ^{۸۸۵} ^{۸۸۶} ^{۸۸۷} ^{۸۸۸} ^{۸۸۹} ^{۸۹۰} ^{۸۹۱} ^{۸۹۲} ^{۸۹۳} ^{۸۹۴} ^{۸۹۵} ^{۸۹۶} ^{۸۹۷} ^{۸۹۸} ^{۸۹۹} ^{۹۰۰} ^{۹۰۱} ^{۹۰۲} ^{۹۰۳} ^{۹۰۴} ^{۹۰۵} ^{۹۰۶} ^{۹۰۷} ^{۹۰۸} ^{۹۰۹} ^{۹۱۰} ^{۹۱۱} ^{۹۱۲} ^{۹۱۳} ^{۹۱۴} ^{۹۱۵} ^{۹۱۶} ^{۹۱۷} ^{۹۱۸} ^{۹۱۹} ^{۹۲۰} ^{۹۲۱} ^{۹۲۲} ^{۹۲۳} ^{۹۲۴} ^{۹۲۵} ^{۹۲۶} ^{۹۲۷} ^{۹۲۸} ^{۹۲۹} ^{۹۳۰} ^{۹۳۱} ^{۹۳۲} ^{۹۳۳} ^{۹۳۴} ^{۹۳۵} ^{۹۳۶} ^{۹۳۷} ^{۹۳۸} ^{۹۳۹} ^{۹۴۰} ^{۹۴۱} ^{۹۴۲} ^{۹۴۳} ^{۹۴۴} ^{۹۴۵} ^{۹۴۶} ^{۹۴۷} ^{۹۴۸} ^{۹۴۹} ^{۹۵۰} ^{۹۵۱} ^{۹۵۲} ^{۹۵۳} ^{۹۵۴} ^{۹۵۵} ^{۹۵۶} ^{۹۵۷} ^{۹۵۸} ^{۹۵۹} ^{۹۶۰} ^{۹۶۱} ^{۹۶۲} ^{۹۶۳} ^{۹۶۴} ^{۹۶۵} ^{۹۶۶} ^{۹۶۷} ^{۹۶۸} ^{۹۶۹} ^{۹۷۰} ^{۹۷۱} ^{۹۷۲} ^{۹۷۳} ^{۹۷۴} ^{۹۷۵} ^{۹۷۶} ^{۹۷۷} ^{۹۷۸} ^{۹۷۹} ^{۹۸۰} ^{۹۸۱} ^{۹۸۲} ^{۹۸۳} ^{۹۸۴} ^{۹۸۵} ^{۹۸۶} ^{۹۸۷} ^{۹۸۸} ^{۹۸۹} ^{۹۹۰} ^{۹۹۱} ^{۹۹۲} ^{۹۹۳} ^{۹۹۴} ^{۹۹۵} ^{۹۹۶} ^{۹۹۷} ^{۹۹۸} ^{۹۹۹} ^{۱۰۰۰} ^{۱۰۰۱} ^{۱۰۰۲} ^{۱۰۰۳} ^{۱۰۰۴} ^{۱۰۰۵} ^{۱۰۰۶} ^{۱۰۰۷} ^{۱۰۰۸} ^{۱۰۰۹} ^{۱۰۱۰} ^{۱۰۱۱} ^{۱۰۱۲} ^{۱۰۱۳} ^{۱۰۱۴} ^{۱۰۱۵} ^{۱۰۱۶} ^{۱۰۱۷} ^{۱۰۱۸} ^{۱۰۱۹} ^{۱۰۲۰} ^{۱۰۲۱</}

لاجرم چنانی بایست که مومن را در هر دو جهان بدین دنیا بپوشد و شرف اسلام جنت تقدیر
 و کافرا بسبب شرک کفر در هر دو جهان بنده خانه چون باشد تا آخر کار محض بتایید است
 و اما در جبهه نزع آن مجاهدی علی الله علیه و سلم مفهوم معنی این خبر صادق چنانست
 موزون بر ظاهر و در او شده مضبوط در بیان و احوالات قلبی و در بیان معنی حد
 شریف که **الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ جُنتِ النِّعَمِ** چنانست که نفس مومن بدین
 دلی کافورین چون مرغ صحر است به زهر مومنان باشد بود سخن به زهر کافران جنت
 مسمی است که مرغ اندر نفس البقیه است به بصراشکل آزادی هویدا است به این
 اکثر صایب مومنان راست به اکثر کافران راحت ازینجا است به ولی یک نکته دیگر
 هم درین است که راحت و نفس هم مومنان راست به کسی که در نفس پروردگار
 بر توپار و اجتناب که مولی است به خورد و نوش و زینت و بازی به میامیکند به چیز خواست
 به هر دم فکر کارش و انگش راست به دیگر گونه حفظ از شر اعدا است به مفید و مصلحت کار
 باشد به ربوبیت کند نوعیکه زیبا است به مراد و در نفس هم راحت و عیش به چو شد آزاد
 خود راحت همیا است به مگر غریکه بانوس است و خوانا به راحت هم درینجا هم در اینجا
 به خلاف آنکه در صحر است آزاد به غم صیاد و فکر دانه او راست به پرو بالمش بظاهر گونه
 نیست و دلش و لیک هر دم بند بر پا است به پنج کشتن و صید و اسیرش به نه کس باغ
 نه پرو اگر چه بر او است به اجل کلمه خدا هم گفت او را نه در دنیا خطی خوف عقبی است
 به نظیرش کافران هم خود میانست که هر کافر بربگ صید صحر است به همین خوشی که در
 صحر کنی صید به چو شد پر در ده از آفت تیر است به چو آن کافر که ایمان آورد آخر
 بصید حال او چون مرغ خوانا است به چو گوید که توحید از صدق به معاد و قید ایمان

امن اوست به پس ایچا اندکی نور است در کاره که فرق قیدی و آزاد است
 به بشر طرک در هر حال راضی است به چو آن عرفی که هم مانوس خوانا است به و اگر برعکس
 باشد مکس باشد به تو خود بیکه گرفتن هر دو وجه اولی است به بقید بندگی هر کس که آید به
 عقید زین نمط در جن دنیا است به و اگر بیرون ز قید بندگی شد به شکار فاعل و چون
 فرغ صحر است به مقدم فلک ایمان ای طایر است به که در هر دو جهان کار تو بالا است به
 ای غریب چون سخن بدیجا کشید اکنون صورت و نقشه تصویر حلیه انیعام غفلت نیر دیده
 دل دینی است که سخن و پذیر بسیار گردل سخن پذیرد کار ما بنیایان غافلان عالم
 خواب که بکینه حکمتش و مصطلحتش غیر سیم آنچه خلاف فهم ناقص خود می بینیم بران انکار و اوجهن
 میکنیم که چرا چنین شد حال آنکه آنچه شد میشود و خواهد شد همه فی حکمت آن حکیم مطلق همین
 حکمت و مصلحت است که ما بنیایان غافل تصویر فهم خود نمی بینیم و از نا فهمیها انکار میکنیم
 پس صورت واقعی ایچکست که بصورت موزون ادا میشود قطعه غنیمت مبطوعه و بطوریکه
 در بیان مصلحت و حکمتهای حکیم مطلق در غفلت دیده ما بنیایان غافل در نمی آید
 حکیم عاقل کامل فهم و دانشناست به بنا نمودن مکانات و جوار و تشریف آینه گلدسته و او
 تصویر است به بجهت که مناسب نمود بر دکاره را بگیند و آلات شیشه نرگسدان به زلفش و
 کرسی مسند مرتب تیاره حباب شیشه بجا و شمعدان بجا به بجا خود همه گلدسته با دانه کاره
 به هر طرف که اهل است و مستحسن به تمام نمایندیا راست از رد و دیوار و آرمکان چو در آنکه نام بنیایان
 ندید شیشه گلدسته برادرم رفاه چو خورد پاش بخری پاش پاش شد به بگفت آنچه تو میبوی بر آنکه
 به چه بینا سبب میوق است این فوس که راه رفتن مردم شده است زین شوار و چو با چند قدمش
 رفت و خود و شکست به نمود باز به حال خمر ارض بر معمار به عرض یکم نظری خوش کم نظار

یہ کتاب اسرار و حقائق عجیب و غریب کی تالیف ہوئی ہے کہ روز ازل سے عالم
 اہم مضمون کا ہذا آرزو اور تمنا جو کسی پر یہ راز اتنا تک نہیں کہلا کہ روح کو فنا
 نہیں اس سبب ہم علو رک و نقل اور نہ ہر حق حافظہ یا گاری ماورج و راحت شادی
 علمی اسی روح سے تعلق ہے پس بعد ازاں ہونے اس روح کے عالم غری سے جس کا نام
 موت ہے اس روح پر کیا گذرتی ہے اور اس روح کو بعد مرگ کی کچھ اور احوال اس عالم شہادت
 کا باقی رہتا ہے یا نہیں رہا وہاں اہم غیب کا حال اور سکھ سکھ معلوم ہو سکتا ہے اور اگر
 عالم غیب میں کچھ حالات اور حالات اس عالم شہادت زندگی معاشرت نیکو روح کو یاد آتے ہیں
 یا نہیں ہیں یہ مضامین اس کتاب تمام بند گان ہو یا ہر کسی نہیں کہلا کہ ان فوائد کو لکھ گئے
 یہ مساکر زید از عدم کو پریم کہ چرخ کجا بردن جو ان مراد ہیں بعضی میں وجالات
 عالم غیب کے اس کتاب میں فیض سی موجہ اور مدلل لایں عقلی اور قلبی اور بدیہی بہ سند آتی
 کے نشانی ہے کہ گویا آنکھوں سے دکھا دیا اور عقل ہی قبول کرتی ہے کہ لطف اسکا ملاحظہ کیا
 سے معلوم ہو سکتا ہے پس جبہ انطبام اس کتاب لایں اب کے یہ ہوئی کہ خطاب کتابتھی الاقا
 کاشف غوض اسرار الہی مورد فیوض تنہای واقف رموز عالم معنی عالم صورت میں علم
 ملک بودت میر عالم با جا نصبا باسمہ العالمیہ خطابہ قابلہ نے تبار فادہ و ریاضات خاصہ
 و عام کے اسکی طبع میں مدد فرمائی عالمکہ ایسا قد شہناس خیر محض بنجا و کثیر خردی اور
 ہشاعت انفع عام فرمادی لاجرم تبار ریاضات اور لچسپی طبائع عام کے اہل طبع نے
 بھی کچھ طبع کو کہ قیمت قلیل بقدر فی نسخہ مقرر دی ہے کہ کوئی بندہ خدا کا شخص
 فیض عام سے محروم نہ رہے و السلام



